دوا بر و باشد چنانکه گذشت جثمان و جسمان هر دو بالضم تن جرون بالضم عادت کردن بکاری و سوده و نرم شدن جامه و زره
آرد کردن دانه جرن بالضم سنگ میان خانه پر از آب که زنان وضو سازند و جایگاه خر ماخشک کنند و جرین تمر بالضم آمده
جفن بالفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت زرد نوعیست از انگور و درخت خرما و شبو و موضعیست لطایف و تیغ شمشیر و بالضم پلک نیز آمده
جلجلان بضم هر دو جیم نقطه میانه دل از سوید اگویند و کنجد که هنوز نذر دیده باشند و دانه شنیز و شنیز را هم گویند جیرون
بالفتح موضعیست در دمشق و گویند دروازه ایست از دمشق جمان بضم جیم مروارید و مدهای سیمین که بر شکل مروارید سازند
جنون بالضم دیوانه شدن و پوشیدن و دراز شدن و انبوه شدن درخت گیاه و بسیار شدن آواز مگس و تاریکی
شب جن بالفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن کردن مرده و شب گردیدن مردم بالکسر و تشدید نون اول جیر و شکوفه
گیاه و بری و گویند که نوعی از ملایکست جنان بالفتح در آمدن و تاریک شدن شب و دل و جامه و اول شب و اکثری از مردم
و بالکسر باغهای جنیان و سپر او بعضی اول جمع جنه بالفتح و بعضی ثانی جمع جان و بعضی ثالث جمع جنه بالضم جنین بالفتح در گور
کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد و هر چیز پنهان جنش بفتحتین گور و مرده و کفن و بفتحتین جنون و بضم اول
و فتح ثانی مخفف جمع جنه بالضم جولان بفتحتین گردش و گردیدن در کار زار و سکون واو گوهر و نام جوعان بالفتح
گرسنه جوشن بالفتح زره و میانه شب و اول شب و سینه و ذو الجوشن نام صحابی است پدر شمر و او از عرب اول کسی که جوشن
پوشیده بود یا آنکه دو دارای جوشن داده بود یا آنکه سینه اش برآمده که در شت جون بالفتح گیاهی که از غایت سبزی
بسیاهی زند و بعضی سیاه و سفید و سرخ هم آمده و از شب تیره سخت سیاه و بعضی روز نیز آمده و نام آب میشه و در هند
جیحون بالفتح آب میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ جیحان بالفتح نذر دیدن شام جیرون بالفتح
موضعیست در دمشق جیران بالکسر همسایگان و نکهبانان جمع جار و نام دهی است جیم مع الواو جثو بدو سه
حرکت سنگ نموده و وهب بفتحتین و تشدید واو بزانو نشستن جدو بالفتح از کج فائده خواستن جرو بالکسر حرکت

هر چه خورد باشد از جز بوزه و جغار و حنظل و مانند آن و بچه سگ و بچه شیر و بچه هر درنده جو بالفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان
و هوای آن و زمین نشیب جلو بالفتح برآگنده شدن و جلای وطن شدن جیم مع الهاء جاه قدر و منزلت جبه بالفتح پیشانی
زدن کسی را و از چیزی باز داشتن و تا بالت بر روی کسی آوردن و به دلو و ظرف بآب آمدن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن
جباه بالکسر پیشانیها و رسیدن موکرهای مردم جلد بفتحتین برهنه شدن پیش از موی جوه بالفتح بیناخوشی بر روی کسی در آمدن
جیم مع الیاء جانی گناهکار و چیننده میوه جانی جور کننده و قرار نا گیرنده بجای خود جاری روان جنی بکسر یا
و ضم جیم نیز آمده و تشدید یا بدو وزن انو نشستن یا استادن بر انگشتان پای و بضم و الکسر نیز انو نشستن کان جدی
بضم آبله جدی بالفتح بز نر و جدی است از بروج اسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که آنرا جدی الفرقد
گویند و غار میان ستاره و بتشدید یا قطب و اهل ریاضی این ستاره را جهت امتیاز از برج جدی بضم و فتح دال
خوانند جری بالکسر و تشدید را و یای ما رماهی باشد و بزیادت حرف تاء دو نقطه چینه دان مرغ جلی بالفتح
و تشدید یا روشن و آشکار جنی بالفتح جیدن و بالفتح و کسر نون و تشدید یا جیده و بالکسر و تشدید نون و یا
یک جنی از جنیان منسوب است بجن یا بجنیه جواری کشتیها و کنیزکان جهوری بالفتح بلند آواز باب الحاء
مع الالف حاشا دور باد و باک باد و کجا است و حاشی عبد یا کی است خدا را حبا بالکسر دهش و بخشش
حباری بالضم مرغیست که آنرا بفارسی قطرسی گویند حبلی بالضم آبستن حتی بالفتح و تشدید یا یعنی تا حجی بالکسر
عقل و زیرکی و بالفتح گرانی چیزی و حبابها که از باران بر آب پدید آید حجاة واحد حدا بالضم راندن شتر بنغمه
حداء بالکسر برابر کردن چیزی بچیزی و فعل دشنام شتر و اسب و جز آن و برابر در جهت حری بالضم و حرار بالکسر
گرامست بلکه که حضرت رسالت پناه پیش از نبوت چند روز در غار آن بعبادت مشغول بودند حرباء بالکسر جانوریست
که همیشه رو بآفتاب میدارد و متلون میشود و بانواع الوان در شعاع آفتاب و از بغارسی آفتاب پرست گویند

و بیخ ذره و با سر میخ که در حلقه زره کنند و پشت با کوشت پشت حزوی بالضم موضعیست حسنی بالضم نیکوی و زن نیکو و بهشت
حسا بالمد والقصر شوربا که بیاش مذحت بالفتح والمد آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و کرده حصی سنگریزه
حصاة واحد حصیا سنگریزه حضاء بالفتح سیراب شدن حطاء بالفتح افکندن و جمع کردن و بنهادن و کف
دست بر کنج زدن و کف بر آوردن و یک حماء بفتحتین گل سیاه و متغیر شده و خرب ان شوری چون پدر و برادر و بالکسر
والفتح و سکون میم نیز آمده حمقی بالضم نادانان و بعضی گفته اند که حمقی نادانان در کار آخرت هر چند که در کار دنیا
عاقل باشد و بعکس ان و مثل است که لولا الحمقی لخربت الدنیا حمراء سال سخت و زن مرغ رنگ حمیراء
بالضم تصغیر حمراء و لقب ام المومنین عایشه رضی الله عنها و گویند که همره بمعنی سفید نیز آمده و ان را
حمیرا از ان گویند که ایشان سفید رنگ بوده اند حمی بالکسر آنچه قرع کنند و مغز از قرع کرده بالضم و تشدید
میم تب حنا بالکسر و تشدید نون برگ معروف که چیزها را بدان رنگ کنند و در فارسی بتخفیف مستعمل است حنفاء
بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق حوراء بالفتح زن سفید پوست و سپید و سیاه چشم که سپیدی و سیاهی
بکمال باشد حواری بالضم نان سفید وارد و طعام سفید و به تشدید واو نیز آمده حوایا رودها و چیزها
که بر روده باشد جمع حاویه و حاویاء حیاء شرم داشتن و فرج ماده شتر و جز ان حیا بالفتح و بهمزه
باران و فراخی سال و بهمزه نیز آمده حیاری بالفتح سرگشتگان جمع حیران حیثما هر جا حاء مع الباء
حب بالضم و تشدید با دوستی و خم و بالفتح دانه و حب الغمام ژاله باشد حبیب دوست محب و محبوب هر دو را
گویند حباب بالکسر دوستی کردن با کسی و دوستیها و بالضم دوستی و مار و دیگر کننده آب که بر آب ظاهر شود
و بسیاری از آب و ریگ و بدین دو معنی صاحب قاموس بفتح حا آورده است حبب بفتحتین کنند آب
و سیر آب و دندان حیاحب بضم حاء اول و کسر حاء ثانی گرم شب امروز و نام دری بجبل که از ترشی جانان

الشی را در آب لیمو

فتن را در شب بسیار روشن بگذرد حجاب بالکسر پرده و جای روان شدن و گذشتن نفس و بالضم و تشدید جیم دربانان
را بجیمین حجب بالفتح باز داشتن و پوشیدن و کم کردن حصه وارث یا محروم کردن وارث از حصه و بفتحتین
پردها جمع حجاب حاجب باز دارنده و پرده دار و ابرو پوشنده چیزی حواجب جمع و حواجب الشمس کرانهای آفتاب
حدب بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین برآمدن پشت و فرو رفتن سینه و شکم و پشته ریگ و زمین بلند و پشت و
بلند شدن آب و نشان چیزی که بر پوست ظاهر شود و گیاهی است حرب بالفتح کارزار و نام مردی و بضمتین جنگ
و بفتحتین خشمگین شدن و گرفتن مال کسی و شکوفه خرما حزب بالکسر گروه مردم و پاره از هر چیز و سلاح
بدان و نوبت آب احزاب جمع و نیز احزاب جمعی از کفار که متفق شده بجنگ حضرت رسالت پناه آمده
بودند و بالفتح رسیدن چیزی بکسی و سخت شدن و دشوار شدن چیزی بر کسی و فشردن او را و احزاب الرجل
لشکر مرد و یاران او که متفق باشند یوم الاحزاب واقعه قوم نوح عاد و ثمود و غیر ان که حق تعالی ایشان را
هلاک کرده حسب بالفتح شمردن و بس بالکسر تدبیرها و مزدکارها و برین تقدیر جمع حسبه است بالکسر و بفتحتین شمرده
شده و اندازه و شمار چیزی و بزرگی مرد از روی نسب و فخر به پدران یا از روی مال و دین و مذهب و بمعنی
بکردن بسیار بنزاده حساب بالکسر و الضم شمردن و شمار و بس شونده حسیب شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده
حصب بالفتح جنگ و زبانه انداختن و رفتن در زمین و فرو زمین و هیزم انداختن در آتش و بفتحتین سنگ
و حصه بر آوردن و هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و آنچه در آتش اندازند و برگشتن زه کمان و بفتح حا و کسر صاد
شهری که کفار بر بنا بدار سردی حاصب باد سخت که خاک و سنگریزه بردارد و ابری که برف و تگرگ دارد
حضب بالکسر و الضم آواز کمان و بالفتح مار لیت و بلند کردن آتش و انداختن هیزم بران و بالکسر کنار کوه
و بفتحتین هیزم و هر چه در آتش اندازند تا افروخته شود حطب بالفتح هیزم جمع کردن و برای کسی هیزم آوردن

وبالکسر مرد خشک اللغو وبفتحتین هزم حاطب جمع کننده هیزم و نام مردی و حاطب اللیل کسی که رطب و یابس از هیزم و نیاده در شب
در هم چیند و اینکه سخن رطب و یابس در هم گوید حظوب بالضم و بطاء مهمله فربه شدن و بزرگ شدن شکم حظب بفتحتین فربه شدن
و بزرگ شدن شکم و بکسر طاء کوتاه بزرگ شکم و بفتحتین و تشدید یا مرد درشت جفاکار و بجیل مندر و بفتح اول و کسر طاء و تشدید یا
سریع الغضب حقب بالفتح دشوار شدن بول شتر از سختی و تنگی بالضم و بفتحتین هشتاد سال و زیاده از این نیز گفته اند
و بفتحتین روزگار احقاب جمع و بفتحتین تنگ بالان شتر حقاب بالکسر میان بند زنان و کوهی است حلب بالفتح و بفتحتین
دوشیدن و بفتحتین شیر دوشیده حلوب بالفتح ماده شتر دوشیده حلیب شیر تازه دوشیده و شراب خرما حلاب بالکسر
دوشیدن و ظرفی که در وی شیر دوشند حرشب بالفتح بیوند سر دست مستور و مستور تهی گاه برآمده و ماس کرده و حرکوش و راه
ریگ که نام مردیست حروب بر وزن کوکب وادی فراخ و موضعیست با اسبت در راه بصره که در حین خروج ام المومنین
عائشه سوی بصره لشکر فرود کردند و ام المومنین چون آواز سگان شنید از آمدن بشتاب شد از جهت یاد آمدن حدیثی
که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بود احرب بفتوای بعضی مردم برنگیخت و واقع شد آنچه واقع شد حرب بالضم گناه و ملک
و بلاد بیماری و بالفتح گناه کردن و یابک بر شتر زدن تا راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و در دو سکنت و حاجت و اندوه
و خشنه و بد بنمع بضم بزرگ آمده حالع الثاء حانوت دکان شراب فروش و هر دکان که باشد و بعضی شراب فروش نیز آمده
حالته کیفیت و آنچه آدمی بر آن بوده باشد و در اصطلاح حالته کیفیت غیر راسخ و ملکه کیفیت راسخ حبه بالفتح و تشدید یا
دانه و نصف نسوی هشتم حصه دانگ و پاره از چیزی و حبة القلب نقطه دل که آنرا سویدا گویند و بالکسر تخمهای فرشتگان
و تخم انگور حبیرة بالضم و الکسر رفتن کودک سنگون و دستها گرد زانو حلقه کرده نشستن بر سرین حبیکه بالفتح راه و شکن
آب و زره و موی حبک بفتحتین جمع حباله بالکسر دام و بتشدید لام هنگام و زمان چیزی و رفتن حبل بالضم در حبت
و بیخ آن و بفتحتین بچه که در شکم شتر ماده باشد و انگور که هنوز نرسیده باشد و حصد الحبل تتاج تتاج را گویند حبت

بالفتح و تشدید تا

بالفتح و تشدید تا بخش برگ از درخت و جدا شدن مغز خشک از چوب و شتابانیدن اسب تیز رفتار و شتر و شتر مرغ تیز رو و مرد
تیک و از آدم و مرغ مرده و خرمای که شاخ چسبیده باشد و نام شهریست و بالضم بسیار کردن درهم زده و قسمت کردن و هست حجه
بالکسر و تشدید جیم یکبار حج کردن و قیاس آنست که بفتح باشد نه بکسر و سال و مرد کوشش بد جمعی بفتح نیز آمده و بالضم دلیل و برهان
و بالفتح مهره یا مروارید که در گوش کنند حجره بالضم خانه کوچک و خطیره شتران محرات بفتحتین جمع و بالفتح ناحیه خانه و جمع آن
حجاره بالکسر سنگها جمع حجر حجزه بالضم و زای معجمه نیفه شلوار و جای بستن ازار حجله بالفتح تنگ شتر و بفتحتین موضعی که بیرده
آراسته کنند برای عروس و مشهور بضم و بالفتح و سکون جیم است و آن غلط است اما در فارسی بفتح فتح خا و سکون جیم استعمال
یافته و نیز شتران جوان حدده بالکسر تنها و یگانه بودن و از چیزی که بند علی حده یعنی تنهایی و خردسری و بتشدید دال
تیزی و تندی نمودن حددة بالکسر و فتح دال و همزه مرش کرانه شمشیر حدادانه بالفتح تیز شدن و تازیکی و نوی و اول چیزی
حدقه بفتحتین سیاهی چشم حدیقه باغ که درخت خرما و غیر آن داشته باشد و گرداگرد دیوار باشد و در هست بعراقی
مدینه مشرفه و حدیقه الرحمن باغ مسیلمه کذاب و چون نزدیک آن کشته شد بحدیقه الموت موسوم گشت حدیبیه
بضم حا و بفتح دال و سکون یای اول و کسر یا و تخفیف یای دوم و بتشدید نیز آمده موضعی است نزدیک مکه که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آنجا با قریش صلح کرده بود حذاقه بالفتح ماهر شدن در چیزی حرة بالفتح و تشدید
تشنه شدن و زمین سنگلاخ و بالکسر تشنگی و بالضم زن آزاده و کنیزک آزاده و ابر بسیار باران و شتر ماده بسیار
شیر و مرد بی عمل و شب زفاف که در آن شوهر بکارت زائل نتواند کرد و جای گردیدن گوشوار از بناگوش
حریره جامه ابریشم و اردی که با شیر و روغن پزند حراقه بالفتح تیز طعم شدن حرقه بالکسر بلاده شدن
و تیز شدن و چشم و تیزی طعم حرقه بالضم سوزش حراقه بالفتح و تشدید را سوخته و آلت نقطه اندازی
و کشتی که در وی نقطه اندازی کنند و صاحب صراح گوید که بدین معنی بضم آمده است حراقه بالضم سوخته و عام

به تشدید را خوانند و صاحب قاموس گوید جراحات بتشدید مواضع عیاران و قلاویان و کشتی چند در بصره که در آنجا الف نقطه
اندازی می باشد حربه بالفتح آلت حرب و چوب دستی و تازیانه و بالضم جوال و توشه دان شبان حرمه بالکسر نومیدی و غلبه
شهوت جماع و بالضم و بفتحتین انجر کردن او و شکستن حرفه اورد انباشتن و ناشایستگی و عهد و پیمان و نرسیدن و بدره جرح
و بفتحتین کشتی خواه شدن همیشه و جز و جزان حزمه بالضم تنبه هیزم و علف و رسته کاغذ و جزان حزامه بالفتح هوشیار
و آگاه شدن در کار حزازه بالفتح و هر دو زای معجمه خورش دل از خشم و جزان حزه بالضم و تشدید زا نیفه از ار
و پاره گوشت بدرا از بریده حسره افسوس و پشیمانی حسبه بالکسر ثواب و مزد کار حسنتر بفتحتین نیک حساله بالضم
بولست چو که از بریده باشد حسوه بالضم یکبار آشامیدنی حاسه به تشدید سین قوتی که در یابد چیزی چون همه
و باصره حاشیه کنار و نشتران جوان خورد سال و خدمتگاران و مردم فرومایه حشمه بالفتح شرم و حیا
و غضب و انقباض و شتر اندن بکسی چیزی که بدو تواند و بالضم زن و خویشی و مهار شتر و بفتحتین خدمتگاران
و تابعان و بسکون سین نیز آمده حشاشه بالضم بقیه جان و رمقی در دم مردن باشد حصافه بالفتح استوار و
محکم شدن حصبه بالفتح زمین سنگریزه و بالفتح و الضم و بفتحتین دانهای سرخ مانند سوزنده که از اندام مردم
برآید و آنرا بفارسی سرخجه گویند حصحصه بفتح هر دو حا پیدا شدن حق از باطل و چنانستن چیزی در چیزی تا استوار
شود و چنبیدن شتر و از باران گران وقت برخاستن و شتافتن حصر بالکسر و تشدید صاد بره و بخشش حصانه بالکسر
و بالفتح استوار شدن و استواری و بالفتح تیز هنر کار شدن حضانه بالکسر در کنار گرفتن کودک را و پرورش دادن او را
و زیر بال گرفتن مرغ جوزه را و بیضه را و بالفتح دور کردن کسی را از کاری و سر خود کار کردن بی دیگری حضره بالفتح نزدیک
و در گاه حضور و بدیهی بالکسر و ضم و فتحتین بنزاده و بفتحتین حاضران جمع حاضر حاضره شهر و ده خلاف صحرا و
بادیه حضیره جای خرما و گروه مردم چهار یا پنج یا بیشتر یا ده که بغزا روند و مقدمه لشکر و ریم و زرد آب که

که با بچه بیرون آید از رحم بعد از برطرف شدن خون نفاس حضرموت بفتحتین و ضم میم و فتح آن شهریست در تبت است
حطمه بالضم و فتح طا و سکون یا و فتح هاء مزرعه و کوتاه و نام شاعریست مشهور حطه بالکسر و تشدید طا دور کردن گناه
و گفته اند که رسم فعل است یعنی دور کن از گناهان و نام ماه رمضان است حطیم بالفتح و ضم سال سخت و بالکسر چیز شکسته
و ریزه شده و بفتحتین کلان سال شدن استر و بالضم و فتح طا آتش قوی و نام دوزخ و مادران و کلمه بزرگ از شتر و غنم
و شبانی که بر چهارپایان رحم نکند و مرد بر خوار حظیره جایی که خرما خشک کنند و محوطه از چوب و نی و خاریست که از برای حیوانات
سازند حفنه بالضم پری بکشت و مشاک و سوراخ و بفتح نیز آمده و صاحب صراح گوید حفنه مقدار دو مشت از طعام و
جز آن و چیز اندک حفایتیه بالکسر برهنه پا رفتن و کباه از زمین برکندن حفاده بالفتح و الکسر و حفایه آشکارا کردن
شادی و بسیار سوال کردن از حال چیزی حفده بفتحتین نبیرگان و دختران و پدر زنان و خادمان و یاران
حفره بالضم مغاکی و گودی که در زمین بکنند حافره اول چیز و حالت اصلی و خلقت اولی که بر آن آفریده شده حافه
بتخفیف فا کناره چیزی و صاحب و سخت و حافتا لوادی دو کرانه آن حقه بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب
و جز آن که در مروارید و لعل و مو چینی و مانند آن کنند و بلاد سخت و بد بعضی بفتح نیز آمده و بالکسر شتر بچه
سه ساله که پا در چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت و درست و راست و حقیقت چیزی حاقه بتشدید
قاف واقعه ثابته که البته واقع شود و قیامت و میان چیزی حقوه بالفتح میان بستن گاه حقبه بالضم هشتاد سال
حقاره بالفتح خر و روز بدبخت شدن حکومته داوری حکمته بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیزی و صاحب قاموس
گوید حکمت عدل و علم و حکم و نبوت و قرآن و انجیل و شیخ رئیس و در بعضی رسائل گوید حکمت دراست کردار
و راست گفتاری و بفتحتین دهنه لگام اسپ و قدر و منزلت و سوره محکم غیر منسوخ و پیش رو و پیش سر و زنخ
گوسپند حکه بالکسر و تشدید کاف خارش حکاکه بالضم سوزش و ریزه هر چیزی حکره بالضم غله که برای گرانی

و محط نگاهدارند حکایة بالکسر سخن نقل کردن و مانند شدن حلیله زن که در زن فرود آینده بجای حلة بالضم
بردیمنی و جامه که استر و نشسته باشد یا ازار و رداء و تنها ازار و رداء را حلة نگویند و بالکسر گروهی که بجای آب فرود آیند
و نوع فرود آمدن و چند خانه و از و مجلس و جمع شدن گاه مردم و نام شهریست و دهیست و بالفتح محله و زنبیل
بزرگ که از نی سازند و موضعیست بشام و حلقة انشی جهة قصد انجیر و بد بجمع یکسر نیز آمده حلیه بالضم زیور آلت معروف
و بالفتح اسبانی که بجهة دوانیدن از هر جا جمع کنند و صاحب کنز گوید میدانی که در آن اسپ تازند و بفتحتین مشیر دو شاخ
جمع حالب حلیه بالفتح و الکسر زیور که از جواهر و نقره و طلا و مانند آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفت چیز
حلقه حلقه زره و ظرفی که خالی کرده باشند از چیزی و داغ ستور و بری و حوض آب و دایره مردم و حلقه در و بفتحتین
سر نر اشان جمع حالق حلقه بالفتح سر کند حلمه بفتحتین بشیر بستان و درخت سعدان و گیاهیست و کنه بزرگ
و گرمی سنگ در پوست گوسفند و افتند حلنبیت بالکسر انگوزه و آن صمغ درخت انجدان حالب بالفتح و ضم
جیم و ذال معجمه حمیه و حموة بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی که او را زیان دارد و چیزی که نگاهدارنده باشد
و بالفتح و تشدید یا غیرت و ننگ حمایة و حراسه بالکسر نگهبانی کردن حامیه مردی یا جمعی که حمایت مردم
خود کنند و دیگ پایه و سنگها که گرداگرد چاه گذارند و چیزی که بغایت گرم باشد و حامیه چشمه ایست در بحر
مغرب که آفتاب در وقت غروب بنظر آید که در آنجا فرو میرود حموضه بالضم ترشی حمله بالفتح و بر شدن
و دیوان ابو تمام که آنچه از اشعار عرب در شجاعت و دلیری عرب گفته اند در آن جمع نموده حمامه بالفتح کبوتر
و هر مرغ طوق دار حمه بالضم زهر گزدم و به تشدید میم گرمای سخت و سیاهی حمزه بالفتح نیزه بزرگ که از نیزه
و شیر درنده و نیز نام علم رسول صلی الله علیه و سلم سید الشهدا ابو حمزه کنیت انس بن مالک که بواسطه
تراشیدن حضرت او را این کنیت دادند حمازه بالفتح سختی و سخت شدن حمله بالفتح آهنگ کردن بجنگ و باز گردیدن بر دشمن

برای زدن و راندن و بالکسر و بضم بمشقت رفتن از جای بجای و بفتحتین بردارندگان جمع حامل حماله بالکسر و دوال شمشیر
حامل جمع و نام اسپی و بالفتح آنچه بردارند و نشته نمود از دیه و تاوان و بالفتح و تشدید میم زن بارکش حمولیه بالفتح شتر بارکش
و بالضم بار که بر شتر نهند حاملات زنان آبستن و بردارندگان و ابرها که بردارندگان اند قال الله تعالی والحاملات
وقرا حماقه بالفتح نادان شدن و کاشتن بازار حنطه بالکسر گندم حنجره بالفتح حلقوم حنه بالفتح و تشدید نون
زوجه و بانگ شتر و ماه در مریم علیهما السلام و بالکسر دیوانگی و بفتح نبرانده حنیه بفتح حا و کسر نون و تشدید یا کمان
که بدان تیر اندازند حنی بتشدید یا و حنایا جمع حنانه بالفتح و تشدید نون زنی که بر فرزندان شوهر گذشته مهربانی کند و از
حال شوهر حال بدیشان دهد و کمان که در وقت تیر انداختن او را کند حوقله و حوقل بالفتح لا حول ولا قوة الا بالله
گفتن حوصله چینه دان مرغ حوزه بالفتح ناحیه و میان مملکت مرادف بیضه ست و طبیعت و اندام زن و دهی
ست در حجاز حوشه بالفتح کارزار بزرگ و معظم هر چیزی حوبه بالضم گناه و مردی که از و نه خیر آید و نه شر و عیال
و ضعف حال و اندوه و درویشی حوت بالفتح گردیدن حیوان و بریدن مرغ گرد چیزی و بالضم ماهی و نام
برجیست حیا که بالکسر جامه بافتن حاکه جامه بافان حایک ست و بتشدید کاف دندان حیدله بالکسر بهانه جمع
حیعله بالفتح حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن حیره بالفتح سرگشته شدن و بالکسر بعد السیب بیست میل بود
و شهریست نزدیک کوفه و نسبت بآن حیری و حاری گویند و دهی ست بفارس و شهریست نزدیک عانه
و چیزی بآن یعنی حیره و کوفه و عانه دهی ست بر کنار فرات حیصه بالفتح و تشدید یا مار و کژدم در ازار حیصه بالکسر
دوالی که تنگ اسپ بدان استوار کنند در اصل حواصه بود و حیاصه یعنی تنگ کرفتن دو چیز نبرانده حیطه بالفتح گرد
گرفتن و بالکسر دیوار گرد چیزی بر آوردن

باب الخاء مع الثاء

خث بالفتح و تشدید ثا بر انگیختن و بالضم گاه ریز
و ریگ درشت خشک و پست با آب نرنگرده و تنها میخته خدوث بالضم نو پیدا شدن چیزی حدیث خبر و چیز نو مرد

اندک سال حدث بالکسر اندک پیش بادث مان قصه و افسانه خواند و مرد بسیار سخن و بدیعنی بضم نیز آمده و بفتحتین بلوغ شدن
و پیدا کردن حرث بالفتح کاشتن و بصلاح آوردن زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و چهارزن کردن و افروختن
آتش و سوار شدن بر اسب ستور و راندن آن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن و حسب جرعه دادن چیزی در کشت و راهی
که با مال ستور شده باشد حارث بزرگر و جمع کننده چیزی و شخص درنده و نام شخصی است حراث بالفتح نوراخ کوشه کمان
که در آن زه کنند و بالکسر تیری که هنوز نام نرسیده باشد و بالفتح و تشدید را بزرگر حنث بالفتح و الکسر گناه و شکستن
سوگند و میل کردن از حق بباطل و عکس آن حانث سوگند شکننده حیث بالفتح کلمه ایست که برای مکان وضع
کردند و من حیث معنی از بجا و از بجهت حاج م الجیم حاج جمع حاجت و بتشدید جیم حج کننده و جمع حاجت
چون روم که جمع رومی است حج بالفتح و تشدید جیم آهنگ کردن بچیزی و بجهت عالم شدن بر کسی و قصد طواف بعد
کردن به نیت عبادت و بجای آمدن آوردن آن و بسیار آمد و رفت کردن پیش کسی و میل بجراحت و بر دن
حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح و الکسر کنار و رسخوان ابرو و بالفتح و تشدید جیم بسیار حجت آورنده و لقب
ظالم مشهور که او را حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالضم حج کنندگان جمع حاج حجیج و حراج بتشدید جیم حج کنندگان
حجج بضمتین راهی که کنده باشند و بالضم و الفتح حجتها حدج بالفتح بار بجاوه برشتر بخت بستن و تیر و جز آن
بکسی انداختن و کسی را تهمت کردن و بالکسر بار و تحفه زنان و بفتحتین حنظل و خربزه بادام که تازه باشد
حرج بالکسر گناه و کوشش ماهی و بره گوشت از سگ شکاری و بفتحتین تنگ و تنگ شدن و گناه و شتر باده
دراز باریک و چهار چوب باهم بسته که مرده بروی نهند و خبر شدن خشم و حرام شدن چیزی و جای تنگ بسیار درخت
و بدیعنی بکسر را نیز آمده حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و بر گردن و رفتن و نان را گرد و پهن کردن و وا کردن
خروس پاها را حلیج پنبه که از تخم جدا کرده باشند و همچنین محلوج حلدج بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم

جدا کرده

جدا کننده و لقب حسین بن منصور بیضاوی که انا الحق میگفت حنج بالفتح میل دادن و تابیدن ریسمان را و
ساکن شدن و پنهان کردن و سرعت نمودن و پیچیده گفتن سخن را و بالفتح اصل چیزی و دل میانه هر چیز حوج بالفتح
سلانه و محتاج و نیازمند شدن حیم مع الدال حند بالفتح مقیم شدن بجای و بفتحتین چشمه که آبش منقطع نشود
و جواهر و اصل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی خالص و اصل هر چیز حد بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت
و کنار چیزی و تندی و غضب مردم و باز داشته و باز داشتن و اندازه کردن و اندازه کرده حق تعالی فرموده
حدود ادب کردن گناهکاران بار دیگر گناه نکنند و حرام کردن و جدا کردن چیزی از چیزی حدید بفتح آهن حداد بالکسر
چیزهای تیز و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند و جامه ماتم پوشیدن و جمع حدید نیز آمده و بالفتح و تشدید دال
دربان و زندان بان و آهنگر حرد بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن و غضب کردن و بدینمعنی بفتح نیز آمده
و بالکسر پاره از کوهان شتر و بفتحتین دردیست که در دست و پای شتر بهم میرسد و خشک میکرد و اعصاب
بواسطه زانو بند گران شدن زره بر مرد چنانکه قادر نشود بر راه رفتن حرو بالضم دور شدن و تنها منزل
کردن حرید دور و تنها و ماهی فربه حسد بفتحتین بدخواهی حسود بالضم بدخواه و تمنا کردن نعمت
و فضیلت کسی را زائل شدن از آن و بالفتح بدخواه کسی حشد بالفتح فراهم آوردن و یاری دادن و جمع شدن
برای کاری و تمام برآمدن کشت حصاد بالفتح درودن حصد بالفتح درودن و بفتحتین گیاه خشک شده
و سخت تافتن رسن و استوار و محکم کردن در ساعت زده بافتن و بیخ و جز آن ساختن و گیاهیست
و هر گیاه که خشک شده حصید درو دیده شدن حقد بالفتح بخود مشتاب نمودن و شتاب کردن و جست
بودن در کاری و بفتحتین باران و خدمتکاران جمع حافد حقد بالکسر کینه و بالفتح کینه در دل
گرفتن و بدینمعنی بکسر نیز آمده و منتظر فرصت کینه گرفتن بودن و تنها دیدن باران و بر بنیاد ماندن

چیزی از کمان حضود بالفتح مرد بسیار کننده حمد ستودن و ستایش حمید ستود حید بالفتح میل کردن و کرها شاخ کوزن و جزان و
برامدگی کوه و هر چه بلند شده باشد از کنار چیزی حید بالکسر و فتح یا جیم و بفتحتین طعام حصود بالضم میل کردن
و برامدگیهای کوه و کرهای شاخ کوزن جمع حید بالفتح حاء مع الذال حاذ بنت فام درختی است و حاذ الشیء
موضع انداختن علاوه بر پشت ستور و حفیف الحاذ یعنی اندک مال و اندک عیال و فی الحدیث خفیف الحاذ
من الاهل له والمال حذ بالفتح و تشدید ذال سرعت بسرعت رفتن و از هم بریدن حذذ بفتحتین کوتاهی و سبکی دم
شتر و جزان و نوعیست از نقرات مروض و ان انداختن و مد مجموع از متفاعلن و فعلن کذ انداختن بجان متفاعلن
حذذ بالفتح بریان کردن گوسپند و جزان در مغاکی و بالای ان سنگهای گرم گذاشتن تا پخته شود و تلبیز کردن
و دوانیدن اسب یک دو تک و بعد از ان حل بران انداختن در افتاب تا عرق کند و برخاستن گرمی
افتاب مسافر را و بفتحتین دهیست نزدیک مدینه مشرفه و نام ابیست سلیم را حنیذ گوسفند و گاو بریان
کرده که بعد از بریان کردن هنوز آب از وی چکیده باشد و اسب عرق کرده بعد از دوانیدن و اب گرم
و عسل خوشبو و نوعیست از روغن حوذ بالفتح سخت راندن و نکهبانی کردن حیزا حواذ بالکسر دوری
حاء مع الراء حبر بالکسر سیاهی دوات و خوبی نشان یا نشان نعمت و زینت و زردی که بسفیدی
دندان امیخته باشد و صورت و رنگ مرد دانشمند و نیکوکار و بفتح بفتح بنزاده احبار و حبور جمع
و بالفتح و اراستن سخن و جامه و جزان و سیاهی در دوات کردن و شاد کردانیدن و شاد شدن
و حبور بالضم بنزیا جمع اده و بفتحتین نشان و زرد شدن دندان و تازه شدن حراحت بفتح اول و
کرفتن تازگی و تازه و نوعیست از برد یعنی حبیر ابرو برد منقش و جامه نو حضر بالفتح اندک دادن
و استوار کردن و سخت بستن و تیز نگریستن و خوردانیدن طعام و بسیار خوردن و مهمان کردن بجهت بنای نو

و بیرون اوردن

بیرون در آوردن بدامن خیمه و حرکاه و خشیدن طعام و جز آن و آنچه از زمین برآمده باشد و چیز اندک و بدو بمعنی بیشتر آمده
و بالکسر عطای اندک و آنچه بتبه خیمه و صل کنند چون از زمین بلند باشد حفر بفتحتین ابله سرخ برآمدن در چشم
و چرکشیدن دوش بد ابله و مبدن در پوست و غلیظ و سطبر شدن چیزی و فراخ شدن چیزی و بمعنی دردی
نیز آمده حجر بدو سه حرکت باز داشتن کسی را از تصرف در چیزی و کنار مردم و حرام و مشهور در این هر سه معنی سر است
و بالفتح صفا و بالکسر رنگ و گرد اگرد چشم بیاض و چند موضعی دیگر است از اطراف خانه و بدو بمعنی جمع حجره است
بالفتح و بالضم حرام و باز داشت و نام مردیست که او را حجر کندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب
شمال اندرون حطیم و منازل ثمود و بلاد ایشان در نواحی شام و مادیان و بفتحتین سنگ و بفتحتین نام مردی
که او را حجر بن النعمان گویند و سیم و زر و ریگ و شمشیر عظیم بر کوه اندش حاجر باز دارنده و زمین
بلند که میان او پست باشد و کنار وادی که آب را نگاه دارد از روان شدن حدر بالفتح از بالا زیر
آوردن و شتاب کردن و اماس کردن و پوست را و اماس شدن پوست از زدن چوب و بافتاب رسیده
و ستاره و در آوردن خار و شکم را و گرد گرفتن چیزی و فربه سطبر شدن و بفتحتین جای که از آنجا فرود
آیند و جاری شدن اشک از چشم حذور بالضم فرود آمدن بنشیب و بالفتح جای نشیب حذر بالکسر و فتحتین
بر حذر کردن و آماده شدن و بیدار بودن و بفتح اول و کسر ثانی و ضم آن مرد بیدار حذافیر سرها و کنارها
چیزی جمع حذفور بالضم و حذفار بالکسر و حذفور بمعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده و عرب گوید اعطاه
الدنیا بحذافیرها داد او را دنیا بتمام حر بالفتح و تشدید را گرما و گرم شدن و زمین سنگلاخ
و بالضم مرد آزاد و بنده آزاد شده و برگزیده و هر چیز و کبوتر بچه و مار بچه و اسب نیکو
و خار نیکو و چراغ و باز و حر الوجه رخسار و حر الرمل میان توده ریگ حرور بالضم گرما و بالفتح باد گرم شب

وزرد سموم باد گرم که بروز وزد و گرمی آفتاب و آتش حریر جامه ابریشمی و مرد گرم شده از غضب و حرص
حزر بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن گشت و میوه را و ترش شدن شیر و شراب حاذر شیر و نبیذ ترش
و روی ترش حسر بالفتح مانده کردن و برهنه و آشکارا کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر
چنانکه ماند ماشود و چارپا خانه کردن و فسوس خوردن و بفتحتین افسوس خوردن حسور بالضم ماندگی
شدن و فرو ماندن و خیره شدن چشم از دیدن و آشکارا شدن حسیر افسوس و دریغ خورنده و
مانده شده حاسر برهنه و آنکه خود و زره و سپر در جنگ نداشته باشد حشر بالفتح ستان باریک و گوش
باریک و برنجیر که باریک باشد و لطیف و باریک شدن گوش ستور و باریک کردن نوک نیزه و تیر و
جزاف و گرد کردن و برانگیختن و راندن و هلاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را حاشر یکی
از نامهای پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم حصر بالفتح تنگ گرفتن برکسی و باز داشتن از سفر و غیر آن و گرد گرفتن
کسی را و بالکسر شتر را و بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین تنگ دل شدن و بسته شدن در سخن گفتن
و خراندن و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن حصیر تنگ دل و بخیل و بوریا و هر چیزی که بافته شود
و پهلو و بادشاه و زندان و مجلس و راه آب و صف مردم و جزان و روی زمین و جوهر شمشیر یا دو طرف
آن و گوهر در عرب حصور بالفتح شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردی که با وجود مردی میل
بزن نکند و تنگدل و بخیل حصد بالکسر قلعه و حصاری کردن کسی را در جنگ و باشیر کردن زیر بالان
شتر نهند حضور بالضم حاضر شدن و حاضران و بالفتح نام شهری یمن و گوهر و قبیله ایست حضار
بالفتح و الکسر مقیم شدن و بالضم دردیست که شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو و بالفتح و کسر را
نام ستاره ایست حافر مقیم و قبیله عظیم حفاجر بالفتح و کسر جیم گفتار و بزرگ شکمان جمع حفجر بکسر اول

وضع دوم حظر بالفتح حرام کردن چیزی او باز داشتن از چیزی و جمع کردن چیزی حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن
و تباه شدن بن دندان و پاک کردن و مجامعت با زن و افتادن دندان شیر کودک را و بفتحتین خاکی که
از زمین کندن بیرون آید و چاه فراخ و زودی که بر پیچ دندان برآید و بدین دو معنی بسکون وسط نیز آمده حفر
کور کننده و شده حافر سم ستور و کننده چاه و جزان حقر بالفتح خورد شمردن حقر خرار و خرد و حکر بالفتح ستم
کردن و بدزندگانی کردن و روغن که با عسل آمیخته طفل را خورانند و کاسه خرد و چیز اندک و بدین دو معنی
بضم نیز آمده و بفتحتین غله که نگاه دارند تا وقت گرانی بفروشند و لجاج کردن و سرخ شدن و آب جمع شده
حمار بالکسر خر و نامردی از حاد که کافر شده بود و هر که کافر شدی او را بکشتی و ذوالحمار اسود عنسی که در زمان
حضرت رسالت پناه دعوی نبوت کرده بود و بالفتح و تشدید میم خر بنده حمر بالضم چیزهای سرخ جمع احمر
و بضمتین ناگوار شدن ستور از خرد جزان و دوال پیراستن و پوست باز کردانیدن گوسپند
و بضم اول و فتح ثانی تمر هندی حمیر بالکسر و سکون میم و فتح یا قبیله ایست از قبایل سبا و بالفتح
و کسر میم جمع حمار و دوال بند زین حور بالفتح باز گشتن و کم شدن و باز کردن و ستار و حیران
شدن و خبر یک چیزی و بالضم هلاک و نقصان و سپید و سیاه چشمان جمع احور و حوراء
در فارسی مفرد استعمال یافته و بفتحتین سپید شدن چیزی و سخت سیاه و سپید بودن چشم و گرد
و مدور بودن کاسه چشم با تمام سیاه بودن چشم چنانکه چشم آهوست و پوستی که بالای
سله کشند حیدر بالفتح شیر درنده و لقب امیر المؤمنین بن ابی طالب کرم الله وجهه
حائر سرگشته و لاغر و گرداب و موضعیست که در آنجا مشهد امام حسین واقع است حیر و
حیره بالفتح سرگشته شدن حائر جمع الحراء حجز بالفتح دور کردن و باز داشتن و در میان

دو چیز در آمدن و نشاندن شتر و بستن رسن در دو پای و میان او تا علاج زخم پشت او کرده شود و بالکسر و بالضم اصل و
خویشان نزدیک و کنار و جانب و بفتحتین کلهٔ بدن و بیماریست که در رو ده میشود حجز بالکسر مکه و مدینه
و طایف و شهرهای دیگر که میان زمین نجد و غور واقع شده و ریسمانی که بپای و کمر شتر بندند تا علاج زخم
او کرده شود و هر ریسمانی که جامه را بدان بالا بندند حرز بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح نگاه داشتن
و بسیار شدن و پرهیزکاری کسی و بفتحتین چیزی که بر وی کرد بندند و از خطر نیز گویند و گرد کمان تراشیده
که طفلان بدان بازی کنند و حرز حریز جای نیک استوار و حرایز شتران که از نقاست نتوان فروخت
حز بالفتح و تشدید زا بریدن و اندازه کردن و افزون شدن در شرف و کرم و وقت و هنگام و مرد درشت
کلام حراز بالکسر نهایت کردن در کاری و درد و سوزش دل از خشم و جزان و حرجان بفتح و
تشدید زا نیز آمده حفر بالفتح خلیدن چیزی از پس پشت و نیزه زدن و راندن و شتاب کردن در کاری
و مجامعت کردن با زن و بفتحتین نهایت و هنگام و در رسیدن چیزی را حمز بالفتح نیز مزه شدن و زبان
گزیدن شراب و گیاه و جزان و نیز کردن چیزی حمز بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن چیزی بالضم نرم راندن
و نرم رفتن و نام چند موضعیست حنز بالفتح سخت راندن و استوار راندن و بالفتح و تشدید یا یای مکسوره
گرانه هر چیز و مکان و بتخفیف یا و سکون ان نیز آمده احیاز جمع حاء جمع السین حسن بالفتح باز
درشتن و دلیر شدن و کوه عظیم و موضعیست و بالکسر سفالیه و سنگ یا چوب که بر رهگذر آب نهند که بجهت
جمع شدن آب تا ستور بخورد حدس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن و بگمان سخن گفتن و فرود
در یافتن چیزی و بی راه بر راهی رفتن و کارد در سینه شتر زدن و پای مال کردن و شتاب رفتن و آمد آختن
کسی را و نیز زدن و بفتحتین نام قومیست که در عهد سلیمان علیه السلام بودند حرس بالفتح نگاهبانی کردن و

بالحجنی

همچنین حراسه بالکسر دزدیدن و بفتحتین نگاه بان درگاه و زمانه دراز حراس بالضم و تشدید را جمع
حارس پاسبان حرس بالفتح و تشدید سین کشتن و حیله کردن و آتش بچوبه گردانیدن و سوختن سرما گیاه را و
کوشت بر آتش انداختن تا پخته شود و آتش بر بالای کماج گستردن و از بیخ برکندن و خاریدن ستور شب نه ستور خار
واقف ندن کرد و خاک از آن شب نه ستور خار و کشتن سرما ملخ را و بالکسر دانستن و آگاه شدن و در یافتن
و تنگدل نمودن بر کسی و حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان شدن و یقین کردن بچیزی و درد
که زنان را بعد از وضع حمل حادث شود و سرما که گیاه را بسوزد و چیزی و آواز نرم و بد بمعنی آمده است حسیس حساس
بالفتح و تشدید سین نیک دریابنده حواس به تشدید سین قوتهای دریافت جمع حاسه و آن سمع است و بصر
و شم و ذوق و لمس و حراس الارض سرما و تگرگ و باد و ملخ و ستور چرنده حلس بالفتح عهد و پیمان و بالکسر
بزرگ از مردم و جهاز شتر از قبیل روغنی که در زیر پالان بر پشت شتر اندازند و گلیم سطبر که زیر فرشهای
فاخر افکنند و بد بمعنی بفتحتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین بودن موضع نمد
زیر پالان از شتر مخالف برنگ شتر حمس بفتحتین سخت و محکم بودن در دین و دلیر بودن در جنگ
و بفتح اول و کسر ثانی دلیر در جنگ و استوار در دین و محسن احمس حنس بفتحتین ثابت بودن و استوار
در میان معرکه از روی شجاعت و بفتحتین برهنگاران حرس بالفتح گرد سر انگشتن در شب بطلب چیزی
مرادف جرس بجیم چنانکه گذشت حسس بالفتح در آمیختن و خرمای که بروغن و شیر در آمیزند و بر شیر و آن خوان
از آن دور کنند حاش مع الشین حاش پاکی و دوری از عیب و بدی و حاش بمعنی پاکی است مر خدا را
حبش و حبشه بفتحتین گروهی از سیاهان حبیش بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصی است حرش شکار
شکار کردن و خراشیدن و بر غلاه نبدن و برانگیختن کسی را بر چیزی و بفتحتین درشت شدن پوست

وبفتح اول وکسر ثانی کسی که شب بخواند از رستگی و جزان حرشی هزار ماو کردن و قبیله ایست از بنی عامر حشش بالفتح
و تشدید شین افروختن آتش و علف دادن ستور را و گیاه درو پیچیدن و خشک شدن بچه در شکم و مثل شدن
دست و درخت خرمای کوتاه که او را آب نرسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شود و بمیرد و بستان و
قضای حاجت بردن شهر و بدیغم بفتح و کسر نیز آمده و حشش کوکب و حشش طلحه دو موضع بیرون مدینه حشیش
گیاه خشک حفش بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن سیل از هر جهت بیکجای و جمع شدن مردم و بیدر
خرش رفتن اسب و بالکسر دوکدان و خانه بسیار کوچک و چیز کهنه فرسوده و ظروف و متاع کهنه خانه
حمش بالفتح بخشم آوردن کسی را و خشم کردن و بفتحتین بار بلند شدن ساق حوش بالفتح گرداگرد
صیدرا آمدن تا بدامگاه آید و باب کرد آوردن ستور را حیش بالفتح نرسیدن و نرسانیدن و شتافتن
حای مع الصاد حرص بالفتح شکافتن و بالکسر سخت آرزومند شدن حصص بالفتح و تشدید
صاد بشتاب رفتن و سخت دویدن و سترون مو و بالضم ابرک و زلفران حصاص بالضم نیز رفتن
و نیز دادن حفص بالفتح جمع کردن و آرمیدن و چیزی از دست انداختن و زنبیل جربیس و بچه شیر
درنده و ابو حفص کنیت امیر المومنین عمر رضی الله عنه که حضرت پیغمبر بدان کنیت او را
میخواندند و بفتحتین تخم کنار و جزان حمص بالکسر نام شهریست و بالفتح فروشستن اساس
جراحت و ساکن شدن از جراحت از خیش و برآوردن خاشاک از چشم و همچنین حوص بالکسر و
تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود حوص بالفتح دوختن و تنگ کردن میان دو چیز و بالضم امان
و گوشه چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص و بفتحتین تنگ شدن گوشه چشم حیص بریستن و یکسو شدن
از راه و معنی حیص بیص در فصل با گذشت حای مع الضاد حیض بفتحتین جنبیدن و آواز

آمدن و افتادن

زه کمان و افتادن تیر بی تیر انداز و کم شدن آب چاه و باطل کردن حق کسی را حرض بالفتحتین قسم و عقل و کنار
و طره جامه و شدت بیمار و از عشق و اندوه و گداخته و مشرف بر مردن و آنکه سلاح نگیرد و کارزار او
نکند و مرد افتاده که قدرت بر حاستن نداشته باشد و آنکه از او امید نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار
فاسد رای و عقل و بتقدیم و تشدید راء کج بر و رشتن لوزنده بجهت استخوار حفض بالفتح
و تشدید فاء دیر آنکه بس کسی را بر طعام و بر جنگ و جز آن حفیض بسیار زمین و دامن کوه حفض بضمتین و بالضم و فتح ثانی
سفره که بیاهی است و آن دو قسم است عربی و هندی و بهترین آن عربی که آنرا حفض یکی گویند حفض بالفتح خرم دادن
چوب را و انداختن از دست و بتحریک رخت و قماش خانه که برای بار کردن مهیا کنند و شتری که قماش بر وی بار
کنند حمض بالفتح پاک شدن زمین و ترش شدن و خوردانیدن شوره گیاه مستور را و مزاج کردن و بالفتح و بتحریک آنچه
تلخ و شور و ترش باشد از گیاه حموض جمع حامض بالضم و تشدید میم ترش مزه که از انار و سیب ترش و ترشه گویند و ترشی در دهن
ترنج و نارنج را نیز گویند حموض بالضم شوره گیاه خوردن مستور حوض بالفتح چاهی که برای آب در زمین سازند و حوض
ساختن حیض بالفتح خون حیض آمدن زن را حائض زنی که بحد بلوغ رسیده باشد و حائضه آنکه او را حیض آمده باشد
حاء مع الطاء حبط بالفتح باطل شدن ثواب عمل و همچنین حبوط و بالضم و بتحریک تازه شدن جراحت و شکم
بر آمدن و درد کردن شکم مستور را از خوردن گیاه نشان جراحت شکم زخم تازیانه عبد از بر شدن حط بالفتح
و تشدید طاء فرود آوردن نشیب و فرو دادن بمنزل و زه بر کمان از کمان و کوفتن بار و زمین و صیقل دادن و نقش کردن
جرم را حلط بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و شتافتن حنوط بالفتح خوشبوی که مادر اسمخته که از برای مرده سازند و
همچنین حناط بالکسر حنا طا بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبوی فروش حنط بالفتح رنگ کردن ادیم را
حوط بالفتح نگاه داشتن و گرد آوردن حائط دیوار و بستان حاء مع الظاء حظ بالفتح و تشدید ظاء بهره و بخت

و دیده مند و با بخت شدن حفیظا با دیده و با بخت حفظ بالکسر نگاه داشتن و یاد گرفتن حفیظ نگهبان و نامیست
از نامهای خدا تعالی یعنی آنکه از علم او چیزی غایب نیست حافظ یاد گیرنده و نگاه دارنده حفظا و حفاظ جمع حفاظ
بالکسر عار و حمیت و محافظت کردن و دور داشتن از بدیها خود را حای مع الفاء حتف بالفتح مرگ حتوف
بالضم جمع و گویند مات فلان حتف انفه یعنی بمرگ خود مرد و چه رسم عرب آنست که هر که بمرگ بمیرد روح او از بینی بیرون
آید حجف بفتحتین سپرها و سپرها که از چرم باشد و چوب و پیاده نشسته باشد احدش حجفه حذف بالفتح انداختن
و بیخ زدن خرگوش و غیر آن و پاره از سر و جز آن بریدن و دور کردن حرفی از کلمه و از موی چیزی گرفتن و رساندن
جائزه و صله یکی و نزدیک کام نهادن و سلام سبک و مختصر دادن و بفتحتین گوسپندان سیاه خورد و مرغ مهای
کوچک و نام مرغست حرشف بفتح حا و نشین بشیزه ماهی و مرغان خورد و هر چیز خورد و ملخها و جز آن که
سلاح را بدان آرایش دهند و پیران و ناتوانان و گیاهست خاردار که آنرا بفارسی کنگر گویند و بالضم زمین درشت
و بد جمع است حرشفه بالضم حرف بالفتح کرانه و تیزی هر چیز و تیغ کوه و حرف تهجی و غیر آن و شتر ماده میان باریک
استوار و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه و کسب کردن و گردانیدن چیزی را و سرمه کشیدن چشم را تخم نره سپندان که آنرا حب
الرشاد نیز گویند و بکسر حا و فتح را صفت عتها و تیتها جمع حرفه و قول حق تعالی من یعبد الله علی حرف یعنی کسانی هستند
که حق تعالی را عبادت کنند بر یک وجه و آن وقت خوشحالی است نه وقت محنت و رنج و فی الحدیث و القرآن نزل
علی سبعة احرف قرآن نازل شده است بر هفت لغت یعنی بزبان هفت قبیله عرب یا بر هفت قرائت حریف هم نشین
و هم کار و یکی حار تشنه بدرا تیز مزه و گزیدن زبان حشف بالفتح پاک کردن خرمای از خرمای زبون و خشک
و بفتحتین چیزی که بدست پاک کنند آنرا حشف بالفتح بار آوردن نخل و مان خشک و بفتحتین خرمای زبون تباه
و پستان فرسوده حشیف جامه کهنه حصف بالفتح بهانه و استوار کردن و رساندن و دور کردن و بفتحتین گرخنک و خشک

لشن بالش

شدن پوست حفیف استوار و کامل رای و درخت خورد و استوار حف بالفتح و تشدید فا کرد چیزی در آمدن و خدمت کردن
و بهامه بانه کردن و پاک و ساده کردن سر و روی را از موی و خشک شدن گیاه در زمین و گرفتن بروت و پیرامون ریش
و خشک شدن موی سر از بار و غلبه و شنیدن آواز آب وقت دوراندن و آواز کردن بال مرغ در پریدن حفاف بالکسر جانب
و نشان موی گرد اگرد سر حفف بالکسر توده ریگ گرد شده احفاف جمع حلف بالکسر سوگند و عهد و دوستی و دوستی که با خود
سوگند دهد تا با او غدر نکند و بالفتح و الکسر و بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهست که آنرا احلفا و لخ نیز گویند
حلیف هم عهد و هم سوگند و نیز زبان حنف بفتحتین راست بودن در دین و میل کردن بحق و کج بودن پا چنانکه مثلاً
بسوی یکدیگر میل کنند یا آنکه بر پشت پا راه رفتن حنیف راست در دین و مائل بحق و ثابت بران و آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام
باشد حوف بالفتح دراز چیزی که زنان حائض و کودکان پوشند و چیزیست مانند هودج بالفتح جور و ستم کردن حاف
مع الفاء حاق بتشدید فا میان چیزی حقق بالفتح زدن بتازیانه و رسن و چوب خرما و نیز دادن و
و بفتحتین بودن حدق بالفتح فرو گرفتن و نظر بچیزی کردن و وا کردن مرده چشم را و رسیدن چیزی بچشم کسی و بفتحتین سپیدی
دیده و واحدش حدقه و بعضی باریکی نیز آمده حدایق باغهای پر درخت که دیوار در گرفته باشد حذق بالکسر زیرکی
و همچنین حذاقه و بالفتح استاد و زیرک شدن در کاری و نیکو در یافتن کودک خواندن را و گزیدن تیزی و ترشی زبان را
و بریدن بداس و مانندان چیزی را حاذق زیرک و استاد در کار حرق بالفتح سوختن و بد کندن دندان بریدن کرد از چشم
و سوختن چیزی بچیزی و یک شاخ خرما که درخت خرما را بدان کنند و بفتحتین آتش یا زبانه آتش و سوختگی جامه
از گوفتن کاذر و بفتح اول و کسر ثانی مردی که اعضای او نرم نبوده باشد و از سخت برق حراق بالضم ابریشم زنبور و آب
نیک دونده و بتشدید را تخفیف آن سوخته و همچنین حراقه بتشدید و تخفیف اما بعضی گفته اند که تشدید در حراقه غلط
است حریق سوزش و سوخته شده حرق بالکسر گروه مردم و مرغان و چیزان و بالفتح برسن آتش سخت و فشردن و گزیدن

حف

اعتصاب راحق ثابت وسزاوار درست راست وواجب وبایسته وکاری که البته واقع شود وناصیب از نامهای حق تعالی وراست کردن
سخن ووعده حقیق ثابت وسزاوار حلق بالفتح نای گلو وتراشیدن موی وبرگلو زدن وبالکسر مال بسیار وانگشتری
بادشاه وبالضم شکل وبفتحتین برست رفتن وسرخ شدن قضیب سپ وخراز کنیج کردن وجمع حلقه است وبدین تقدیر بکسر
اول وفتح ثانی نیز آمده است حمق بالضم شراب وناراندن وبد عقل بفتحتین نیز آمده وبفتح اول وکسر ثانی نیز آمده است مرد بیمک ابلیس
حماق بالضم وبالفتح آنکه بر اندام آدمی بر آید حنق خشم وخشم گرفتن حوق بالفتح رو فتن خانه وماندن اعضا
وهموار کردن چیزی وگرد گرفتن گروه بسیار وبالضم گرداگرد سر قضیب حیق بالفتح گرد گرفتن وفرود آمدن وقرار
وواجب شدن چیزی بر کسی ولازم شدن کسی بر کاری وآنچه فرود کرد وآن نزاز کارهای بد حای مع الکاف
حیک بالفتح نیکو یافتن جامه را وستوار وبنیکو کردن هر چیزی وبریدن وگرد کردن زدن حباک بالکسر راه در ریگ توده
وتنگ آب ورزه وموی جعد وهمچنین حبکه وحبک بفتحتین جمع حنک بالفتح شتاب رفتن وکام خردن نهادن
وتراشیدن وبفتحتین برای کردن شتر مرغ حرک بالفتح جنبیدن وبفتح وکسر ثانی جوان چست وزیرک حراک بالفتح جنبش
حارک منفهای مایس دود وش حریک علی وکسی که ضعیف تهیگاه وقت رفتن او ظاهر شود حزک بالفتح استوار کردن
چیزی وفشردن وبرسن محکم بستن حسک بفتحتین خار سفیلان وآنچه از آهن سازند چون خار سفیلان وبر راه لشکر
خصم اندازند وکینه ودشمنی حشک بسیار شدن شیر در پستان وبسیار شدن درخت بار خرما وجمع شدن مردم حلک
بالکسر وتشدید کاف مشک وبالفتح سودن چیزی بچیزی وخلیدن چیزی در دل حلک بفتحتین سیاهی سخت حمالک
سخت سیاه حمک بفتحتین موجها وشیشها وهر چه ریزه باشد از هر چیز حنک بالفتح بکام کودک مالیدن خرما
چیزان وبرسن در دهن مستور کردن ودر یافتن وبرستوار بخشیدن کردن تجربه کسی بجهت کلان سالی وبفتحتین کام وزیر
زنخ ومنقار مرغ وجامه که بطلب آب وگیاه بجای روند تا آنجا دواب بچرانند وپشتهای کوچک وبعد کرسنگر بزهای آن

والعنق

نرم و سفید باشند و در اکثر حوک بالفتح جامه باقتن و خرقه و غلاف ریحان کوهی که آنرا ماذروج گویند حایک جامه
باف حیک بالفتح خراسیدن و آهسته رفتن و کار کردن سخن در دل و شمشیر در زخمگاه و بریدن کارد چیزی را
حاء مع اللام حال گل سیاه و حالت و زمانی که در روی باشم میان پشت اسب و گرد و بچه کودک بشتر ماده
و خاکستر گرم و به تشدید لام فرود آینده حبل بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی در یک توده دراز کشیده
و به درک کردن و رگ یا زور و گرانی سخت و وصال و بفتحتین درخت انگور و سکون یا بنر آمده و حبل الورید رگ
در گردن و حبل الذراع رگیست در دست حجل بالفتح و الکسر بند کردن و هر چیز جسته رفتن در راه و رفتن کلاغ
و جلحی ال و کبک نر و بفتحتین کبک و شتر کره حدل بالفتح میل کردن بستم و گردن کج شدن و بالکسر ستن گاه از زار
و بفتحتین نظر کردن بگوشه چشم و بفتحتین پستی حذل بالضم پیراهن و ازار و بالفتح صمغی که از بن درخت بیرون آید
و بفتحتین افتادن مژه و نوعیست از حبوب که از آن نان سازند حرجل بالفتح دانه سپند حرمل بالکسر علم بیمر است
و بحذف یا نیز آمده حسل بالفتح سخت راندن و میوه کنار که بیرون شد بالکسر بچه سوسمار و فتح که از بیضه بیرون آید
حشل بالفتح زدن و زبون و زبون کردن چیزی را حاصل بقیه چیزی و نقد چیزی حصول بالضم ثابت و باقی ماندن چیزی حصل
بالفتح و فتحتین غوره خرما سخت ناشده و آنچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو و جز آن و همچنین حصد بالضم حظل بالفتح باز داشتن
از تصرف و حرکت و بفتح و کسر نانی مرد سخت گیرنده یا اهل خود حفل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن و گروه و جمع شدن
شیر و آب حفل بالفتح زمین پاک که در آن زراعت نیکو پیدا نشود و زراعتی که برگ آن بسیار و انبوه باشد حلل بالفتح و تشدید
لام روغن کنجد و گشادن گره و فرود آمدن و حلال شدن و واجب شدن و بیرون آمدن زن از عدت و بالکسر از زیر
حرام بیرون آمدن و از حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام و از حرم بیرون آمده باشد و هدیه کفاره سوگند دادن و استثنا
کردن در آن و بالضم جمع احل و احل آنچه کباب شیست و زبون بود در رفتار حلال بالفتح جز مباح بیرون آمدن از حرام

واحرام مرد بیرون آمده از حرم و احرام با فتح و تشدید لام بسیار رکشنده و کره فروشنده روغن کنجد حلول بالضم
فرود آمدن و رسیده و علاوه چیزی و رسیدن و فرو با بجوضع خریدن شدن و بسر آمدن علاقه زن و فرود آیندگان جمع
حال است حلائل زنان نکاحی جمع حلیله است حلل بفتحتین سست پوستور و بالضم اول و فتح ثانی جمع حله
و معنی آن گذشت حلیل شوهر و هم منزل و هم است حلاحل بالضم مرد بزرگ قوم حمل بالکسر بار یکشب بر پشت یا بر سر
کشند و بالفتح برگ درخت و بار شکم و باری که بر گردن بردارند و برداشتن و بار دار شدن و بار بر نهادن
و حمل بردن بر کسی و بر ستور نشاندن کسی و بفتحتین بره و نام بر جیست و ابر بسیار آب حمیل کودکی که از
ملک کفار بکودکی برداشته در ملک اسلام آورده باشند و گیاهی و خشک و جزان که آب آورده باشد و خاص و بسیار
خرانده حمائل دوال شمشیر و آنچه بر اندازند حمول بالفتح بسیار بردبار و متحمل و ستوری که بر آن بار توان
کرد و بالضم بود چهارپا و شتر آنکه بر آن حودج باشد و احدش حمل بالفتح و الکسر حبل مرد کوتاه و پوستین کهنه
و موزه کهنه و دریا و مرد بزرگ شکم و جد او امام احمد رضی الله عنه حنظل بالکسر ثمر گیاهی است مانند خربزه
خورد چیزیست که بغایت تلخ بر دوان را خربزه ابو جهل گویند حرمل بفتح اول هر چیز که او را بر سیاه بسیار
باران و سیل که آب صاف در شتر باشد و موضعی است و نام زنیست که ماده شک بزور کرسنه مدارست
و آن ماده گاو شب پاس او میدانست تا آنکه دم خود را از غایت گرسنگی بخورد و این مثل شد عرب گوید
فلان احرج من کلبة حرمل حرول بالفتح سال و توانایی و گرد آمدن چیزی و از حال گشتن و یک ساله شدن
کودک و گذشتن یکسال بر خانه و بر گشتن گمان از حال اول و گرگ شتن آن و بالضم آبستن شدن شتر ماده
و شتر ماده های که آبستن نباشند و بکسر اول و فتح ثانی برگشتن و رفتن از جایی بجایی و بفتحتین احول
حول بالضم برجستن و بر ستور و بر نشستن و از عهد برگشتن حواصل مرغیست سفید بسیار خوار چینه دانهای

مرغان جمع حوصله حیال بالکسر آبستن نا شدن ناقه از فحل بعد از کشن دادن و برگشتن کرنه اوی و مانع شدن میان دو چیز
و بجای دیگر کشتن و جنبیدن و حقال بالجر حیل بالفتح قوت و آنکه در میان وادی جمع شود و حول بفتح حیلت
آمده و بکسر اول و فتح یا جمع حیله حرف الحاء حام پسر نوح علیه السلام که مدر سیاهانست حام بتنوین
میم که در قرآن آمده نام شتری باشد که ده بچه از پشت او پیدا شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت مادر شتر نهاده
و گوشت او حرام دانستند و تکلیف شدند فدحی ظهره حمایت کرده است این شتر پشت خود را و اصل حامی بوده است
حکم بالفتح استوار کردن کار و حکم کردن و واجب کردن کار بر کسی حاتم قاضی و زاغ سیاه و زاغ سخن
منقار که از اغراب البین گویند و جوان مرد معروف و پسر عبد الله بن سعد الطائی مشهور بفتح نا شده
حشم بالفتح دادن و نرم و رام کردن حجیم بالفتح گرانه و بیرون آمدگی از هر چیز و حجامت کردن و مکیدن
و باز داشتن و برآمدن پستان حجام بالکسر چیزی بر دهان شتر بستن تا نگزد و بالفتح و تشدید جیم خون کشنده
حدام بالفتح و تشدید تیز گرمی سخت و سوختن آتش حذام بالفتح بریدن و بشتاب خواندن و شتاب
رفتن و جز آن بفتح اول و کسر ثانی بریده و همچنین حذیم حذام بالفتح نام زنیست قال الشاعر
اذا قالت حذام فصدقوها فان القول ما قالت حذام حرم بالضم احرام گرفتن و حرام شدن
و بالکسر چیز حرام و تحقیق کرد اگرد خانه کعبه و اندرون سرا و حرمین مکه و مدینه را گویند و بضمتین احرام
بستگان و حرمت داشتگان و اشهر حرم چهار ماه که جنگ در آن حرام بوده و آن محرم و ذی القعده و ذی الحجه
و رجب است حرام بالفتح ناشایست و ناروا و مردی که احرام بسته باشد حریم گرد اگرد خانه و چاه و جز آن
و آنچه نسبت بخانه و چاه و کشته باشد از حقوق چیزی که حرام باشد که دست بدان نتوان کرد و چاه حریم
پوشیده باشد و دیگر نپوشد و محله ایست ببغداد و دهی است بیمامه و چیزی که از حمایت نمایند و جنگ کنند بر آن

حزم بالفتح استواری و استوار کردن و تنگ بستن و هوشیاری و آگاهی و فراهم آوردن کار و خویشتن را فرا بین وادی و بفتحتین
در سینه ماندن چیزی و در آمدن کار و تلهیکا و آب و بالضم اول و فتح دوم دستهای هیزم و علف و جز آن جمع حزمه حزام بالکسر
تنگ ستور و دست بند طفل گهواره حسم بالفتح بریدن و باز ایستادن خون و جز آن و داغ کردن و بفتحتین مرض
حسام بالضم شمشیر تیزی و دم شمشیر حسوم بالضم بادی پی در پی و بعضی قسم نیز آمده حشم بخشم آوردن کسی را و خجل کردن
و خشم نمودن و بفتحتین چاکران و خدمتکاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران حطم شکستن و نیز دادن
حطم بکسر اول و ثالث خرما و نا پخته و غوره انگور و مرد بخیل و نرش روی تنگ خری حطم شکستن و سخت
پیر شدن اسپ حطیم شکسته و اسپ شکسته و زبون خال از پیری و شکستگی کعبه ما بین رکن و زمزم و مقام یا از مقام
تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در آنجا دوان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم علیه السلام
داخل کعبه بود و در جاهلیت آنرا خارج کرده دیواری دیگر از اندرون دیوار نیز باقیست و مردم بجهت احتیاط
بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز گذارند و عبد الله بن زبیر چون از ام المؤمنین عائشه
شنیده بود که حضرت رسالت پناه میفرمودند که این دیوار داخل خانه کعبه بود بواسطه قرب زمان جاهلیت
داخل کردن آن باعث فتنه و فساد در هنگام حکومت مکه معظمه آن دیوار را داخل کرد و چون حجاج بر عبد الله
استیلا یافت و خانه کعبه بواسطه جنگ آنرا خراب نمود و سنگ آنرا هم رخنه بود باز بطریق جاهلیه که در وقت حضرت
همان شق مانده بود بنا نمود و الحال همان بنای حجاج باقیست حطام بالضم خورد و شکسته شده و ریزه
هر چیزی و اندک مال دنیوی حکم فرمان و فرمان دادن و دانستن و حکم کردن میان مردم و حکیم و استوار
کار شدن بالفتح باز داشتن و حکم لگام بفتح دهنه لگام در دهن اسپ کردن و بفتحتین مبالغی و حکم کننده و
نام شجاعی و قصیده ایست از یمن بکسر اول و فتح ثانی حکمتها حکیم دانا و استوار کار و استوار و حکام و خداوند حکمت حلم بالکسر

استیک و بد و بیماری و بر غضب شدن و ام استیک نمودن در عفونت کسی و خرد مند شدن و بالضم بفتحتین خراب و بدن و ابجو در خراب
و بد ماخود و بفتحتین تباه شدن و بوست و گرم افتادن بران حلیم شتر فربه و مرد دیر غضب حلام بالضم و تشدید لام
بزغاله که از شکم گوسپند بیرون آید و گوسپند ریزه حم بالفتح خویشی شوهر و خویشی زن و پدر شوهر و پدر زن و بر تشدید میم گرم
گرم کردن و گرم شدن و گلد اختن و بند و فصد کردن و شتاب کردن و تب کرفتن و دبنه گداختن و چشم گرم و کژر و چاره و بد
بفتحتین بلا آمده حمیم آب گرم و باران که در موسم گرما بارد و عرق و خویشی و گرمابه تابستان حمام بالفتح بهتر و قمری و هر مرغی که طوق
دارد حمایم جمع بالکسر مرگ و بالضم تب و سرب گرفته و بالفتح و تشدید میم گرمابه حمم بفتحتین گرم شدن و بالضم خاکستر
و انگشت و هر چه سوخته باشد حمیم بالفتح کوزه سبز و ابرهای سیاه حوجم بفتح حا و جیم گل سرخ که از آن گلاب کشند حوجمه
واحد حیزوم میانه سینه شتر که محل بستن تنگ بر و همچنین حزیم و نام اسپ جبرئیل علیه السلام حوم بالفتح گرد اگر چیزی و گرد
چیزی گشتن مرغ و جز آن و گلد انبوه از شتر حاوم الرمل جبن بالفتح عقیب کشیدن و در حمیت زهره و بالکسر شجون
و دنبل و بیماری که بدن بدان اماس کند و بفتحتین علت استسقا حسن بالفتح تخت شدن گرما و مانند و فربه و بر
و بکسر نیز آمده و بفتحتین کنارهای کوه حجن بالفتح خم کردن و باز داشتن و گردانیدن و کشیدن چیزی بچوگان و
و بفتحتین کجی و خمیدگی و کهنه و بدینمعنی بکسر جیم نیز آمده حجون بالفتح دور و دراز و مرد کامل و کوهی که کوهستان و
خانها دارد حدثان بالکسر ابتدای هر چیزی و بالضم جوانان و بفتحتین حادثه حرمان بالکسر نومیدی حرن بالفتح
نوستی و ترسیدن و کم و زیاد کردن بیع و غیره را اندامی کردن حرون بالضم نوستی کردن و بالفتح نوستی و سرکشی
و تخمی که بالای کوه باشد حران بالفتح و تشدید را شدیدیست در شام مولد زردشت و مشهور میان را حرمانی گویند
نه حرانی حزن بالفتح زمین سخت و درشت و شهدای عرب و قبیله ایست از عرب و اندوه کردن کسی و بالضم اندوه و کسی
کردن کسی و اندوه و بدینمعنی بفتحتین نیز آمده است و بالفتح و کسر را و بدینمعنی است حزین و عام الحزن سالی که در آن خدیجه

و اطراف فوت شدند حسن بالضم خوبی و نیکوئی محاسن جمع و بفتحتین خوب و نیکو حسین بالضم خوبک تصغیر حسن بالفتح
و کسر خوب و صاحب حسن و حسن و حسین نام دو کوه است و دو قبیله ایست از بنی علی و نام دو سبط رسول صلی الله علیه و سلم
حسان بالکسر خوبان و بالضم خوب و بد جمع به شد و بسین نیز آمده و بالفتح و تشدید سین بسیار خوب و صاحب درک و بر تقدیر
اول از حسن است و بر ثانی از حسن و نام مداح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم که او را حسان بن ثابت انصاری
گویند حسبان بالکسر پندار داشتن و بالضم عذاب و تلخ و تیرهای ناوک و شعار و بعضی گفته اند که حسبان جمع حسابست حصن
بالکسر جای استوار و هر موضع استوار که بیرون آن نتوان رسید و سلاح و هلاک و بالضم عفت و پارسائی زن
و بالفتح در پرده شدن و بر پیر کار شدن زن و بکسر و ضم نیز آمده حصین بالفتح محکم و استوار و بالضم و فتح
صاد نام مرد است حصان بالفتح زن پارسا و زن شوهر دار و بالکسر اسب نر یا اسب نیکو که نسل آن نگاه داشته
شود حضن بالکسر زیر بغل و کنار چیز و خانه کفتار احضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر
بال گرفتن ماکیان چوزه بیضه را و بفتحتین علاج و گرمست در نجد و قبیله ایست از بنی قنب حضبان بالکسر
بزرگ بودن یک پستان از پستان دیگر حضن بالفتح ثبت گرفتن چیزی را و اندک چیزی دادن و بفتحتین و فتح نا
هر دو پا بر گشتن چنانکه گردیدن چیزی بسبب آن حقن بالفتح باز داشتن و شیر در مشک بخاتن تا ماست
شود و مسکران برآید و نگاه داشتن بول و مانند آن و خون کسی نگاه داشتن و از کشتن خلاص نمودن حاقن
آنکه بول آمده نگاه دارد حمار قبان بکسر و فتح قاف و با مشدد ملخ سبز حلدان بالضم و تشدید لام بره
و نیز غاله که از شکم مادر برآورده باشند و بره و نیز غاله خر مرد حلوان بالضم چیزی که بر شوره دهند و اجره دلال
و حال گرمی و محزون و غمگین شدن چیزی حانون بفتحتین گرمیت و چراگاه شتر که در آن شوره گیاه روئیده باشد
حنین بالفتح و کسر نون آرزومندی و بیقراری گریه و شادی و ناله شتر ماده که از بچه جدا شود و بالضم و

و فتح نون

و فتح قوی لشکر است از اهل حیره و نام علاء الیست که کتب یونانی بعربی ترجمه کرده و نام موضعیست میان مکه و طایف که در آن جا
کفار دو بار بجنگ حضرت رسول صلی الله علیه و سلم جنگ کردند اول لشکر اسلام بهزیمت رفت آخر فتح و فیروزی یافت
حنان بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و روزی و برکت و وقار و هیبت و شتر دراز و بالفتح و تشدید نون بخشنده و آرزو
چیزی و نامیدن از نام های حق تعالی و راه پیدا و رستگار حسن بالکسر و تشدید نون قبیله ایست از حبشیان و بالضم پدر جمیله ایست حیان
بالفتح هنگام آمدن و نزدیک شدن و وقت هلاک شدن و بالکسر بزرگ و مدت شش ماه و چهل سال و یک سال و صبح و شام و روز قیامت
حرمان بالفتح کور چیزی کردیدن مرغ و غیر آن حیطان بالکسر دیوارها جمع حایط حیتان بالکسر جمع حوت مغنی های جیران
بالفتح سرگشته حیوان بالفتح زنده بودن و زندگان **حای مع الواو** حبو بالفتح بکون رفتن کودک در راه رفتن مرد بدو دست
و شکم نزدیک شدن و بلند برآمدن و بخشیدن و بر زمین آمدن تیر بخطا و بعد از آن بهدف رسیدن و حمایت کردن و باز داشتن
حتو بالفتح سخت دویدن حفو بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیزی دادن حجر بالفتح اقامت کردن و کمان بر زدن و زاندن
باز گشتن و نگاه داشتن و از حد و بالفتح زاندن گشتن مغز و آواز و پس آمدن شب و زر احدو بالفتح برابر کردن دو چیز با هم و
برابر چیزی بودن و نشستن و زبان گزیدن تیری مسر که بجز آن و دست بر بدل کارد حصو بالفتح اثر میدان مرغ اسب را
و نوشیدن شوربا و جز آن اندک اندک حفو بالفتح آکندن و چیزی که با آن جز آن بدان آکنده کنند و شتران خورد و سخن زیاده
حقو بالفتح پهلو و از اندوه آن کاز ارو رسیدن چیزی به پهلو و موضع درشت بلند شده از سیل حلو بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین
شدن و بالکسر موضع اسب که چک حمو بالفتح پدر زن و برادر زن و خویش زن و پدر مرد و خویش مرد حنو بالفتح بدر بدن
مهربانی کردن و آرزومند شدن و حنای زنی و جانب چیزی و بالضم و تشدید نون خم کردن و کج کردن **حای مع الیاء**
حامی نگاه دارنده و بغایت گرم و شتری که ده بچه از شکم او حاصل شده باشد حاقی برهنه و قاضی حاوی گرد کننده و
گرد گیرنده و بمعنی ماهر نیز مستعمل است حالی بزیور آراسته حاکی حکایت کننده حری بالفتح و تشدید یا منزل از حضر

مهربان و دانا و سوران کننده با لجام حلی بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح لام جمع آن و بضم حا و تشدید یا حلیا
زیورها جمع حلیه بالکسر حوالی بالفتح و تشدید یا کاذر و سفید است و یاری دهنده حمی بالفتح و تشدید یا زنده و جسد
و اندام زن و ده و بالکسر نزدیک و جمع کردن و گرد خرد کردن و رسم بفتح با و تشدید یا آن اسم فعل است حیا بجه در کشف
اده است و بمعنی زیبا و حی علی الصلوة بمعنی بیا بر نماز حیری بالکسر و تشدید یا مشرب است بشهر حیره و جمع آن حیرات اده
باب الخاء مع الالف خبا بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده و یاران و کیاه و بالکسر و بهمزه ضمه خبا بازداشتن
از کاری و فریب دادن و ربودن چیزی خجا بالفتح نقاع کردن و زدن خذا بالفتح فروتنی کردن خرا بالضم
پلیدی خسا بالفتح راندن سگ را و رفتن سگ خسوا بفتحتین خیره شدن چشم خضرا بالفتح سبزه و گیاه سبز
و شکر که در آن غرق باشد و اسمان و خضراء الدمن سبزه که از میان سرگین و خاکروبه بر آمده باشد و فی الحدیث
ایاکم و خضراء الدمن بفتح نگاه دارید خود را از زن با جمال که بد نژاد و بی اصل بوده باشد که بر جای سرگین و خاکروبه
روید انرا اثری باشد خطا بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و فتحتین نادرست و ناصواب و بضم جمع خطیه اده
است خفا پنهان شدن خلد خالی و تنها شدن و وسوسه داشتن و گرد آمدن در خلوت با کسی خلاکم بالفتح و الکسر
لوب خانه و جای خالی خلطا بالضم و فتح لام انبازان جمع خلیط خنثی بالضم آنکه علامت زن و مرد هر دو
در او باشد خفا سخن مخفی و پنهان خفقا بالضم گرمیت کننده بوی که از زیر جرس متاذی است و بفارسی آنرا
خبر دو گویند خری بالکسر خالی شدن خیلا بالضم و فتح یا تکبر کردن و پندار داشتن حا مع الباء خائب
نومید خب بالفتح و الکسر و تشدید با مرد فریبنده و گریز و فریفتن و گریزی نمودن و پشته ریگ خبب بفتحتین موج زدن
دریا و گاه بر پس پا و گاه با ایستادن و اسپ را بر داشتن پای راست و دست راست و بر داشتن پای چپ و دست چپ خبیب بالضم
و فتح با یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و سلم حدب بالفتح بریدن و زدن شمشیر و دروغ گفتن و گزیدن و فتحتین بلند

و درازی خراب و ویران و ویران شدن خرتوب بالضم و خروب بالفتح و تشدید را درختیست بیابانی خاردار میوه اش مانند سیب میخورد
خشب بالفتح آمیختن چیزی بچیزی و پاک کردن چیزی از چیزی و تراشیدن تیر بار اول و شمشیر گفتن بدانوع که آید و زدودن شمشیر و چیزان
و زنگ کردن و فتحتین چوب خشیب شمشیر زدوده و زنگ گرفته و تیر تراشیده بار اول و چیز زبون و پاک کرده خضب بالکسر سیدگی گیاه
و فرای علیش و شهرا ما و بالضم کنار و بالفتح شکوفه خرما و درخت خرما بسیار و الهمی ست خضاب بالکسر خضیب بالفتح رنگ کردن
خضاب بالکسر چیزی که بدان مو را رنگ کنند و کف خضیب دست رنگین و ستاره ایست که چون بنصف النهار رسد وقت استجابت
دعاست خطب بالفتح کار و حال و بالکسر مرد زن خواهنده و زنی که خواستگاری کرده شود او را و کلمه که خاطب وقت نکاح گوید
و بدین معنی بضم نیز آمده خطاب بالکسر پاسخ سخن او برو گفتن و فصل الخطاب حکم بگواه یا سوگند کردن با دانش بسیار
در حکم و قضا یا گفتن اما بعد در خطبه و بالضم و فتح طا جمع خطبه خاطب زن خواهنده و خطبه خواهنده و بدین معنی ست
خطیب خلب بالکسر ناخن و پرده دل و ترب و برگ انگور و بالضم خراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن چیزی
و ربودن هوش کسی و گزیدن و فریفتن و بالضم و فتحتین سیف خرما و مغز درخت خرما و لای گل سیاه چسبنده و رسن تافته
و بالضم و تشدید لام مفتوح ابری که در و باران نباشد خاصه جمع الخاصه خاصه چیزی که مخصوص بری باشد خالصه خاصه
و بیا ملخته بچیزی خاصیت طبیعت و حری و اثر خاتمه پایان چیزی خاصره تیمگاه خایه خم که در روسر کرده و در شب و فرزان
کشند خالقه مرد بسیار خلاف و بد خو و سخن چین و فرگاه خافقه فرود آرنده و زنانی که خشنه زنان کند خاوبه افتاده
و خالی خافیه پنهان شده و شاخ خرما که نزدیک تنه درخت باشد خبره بالکسر از مانیش و دانستگی و بالضم پاره از گوشت و چیزان
و دانستن چیزی خشوره بالضم غلیظ شدن آب یا شیر شدن شیر و تقلیل شدن بجای و آمیختن بچیزی خجه شیر منده شدن
و بسیار گیاه شدن زمین خدره بالضم شب تاریک و ابر سیاه و عقاب و قبیله ایست از انصار از آن قبیله است ابو سعید خدری
رضی الله عنه خدعه بالفتح و الضم فریب و فتحتین نیز آمده و بالضم آنکه مردم او را فریبند خدیعه مکر و فریب و نوعی از طعام که از آرد

الفاء

خدشه بالفتح خراشیدن چیزی خدمتیه بالکسر جاکری کردن و بالفتحتین دوالی که بر دست و پای شتر بندند خرخره بالفتح و تشدید راء اول آب
اواز کننده خریطه ظرفی از پوست و جز آن خرفه آنچه چیده شود از میوه و برویهن کران را بفتحتین و بعضی گویند خرافات بالضم اف ها
و حکایت غریب که از آن خنده آید خرافه بالضم نام مردی پیری بوده که چیزهای غریب از پیرمان میگفت و عرب هر سخن بی باور را خرافه گویند
هذا حدیث خرافه خرقه بالکسر پاره جامه و جامه که از پاره ها دوخته باشند خریده زن شتر مکیس و دختر بکر و در نا سفته خرزه بفتحتین
مهره و قطره و استخوان پشت و خرزات ملک جواهر تاج و رسم چنان بود که هر سال با دشاه بان جواهری تبیت بر تاج نشانند
تا عدد سالهای پادشاهی با و معلوم شود خزاعه بالفتح پاره که از چیزی بریده شود و قبیله ایست از بنی ازد که از قوم خود جدا شده بمکه
اقامت نموده اند خزعه بالفتح لنگ در یک پا و بالکسر پاره از گوشت و بالضم و فتح زا مرد و باز ایستاده از کار را خزانه بالکسر خزینه
داری و بخیه و فتح خا غلطست خراس جمع خاسه ناکس و زبون شدن خساره بالفتح هلاک و کمرای و زیان خشیه بالفتح ترسیدن
خشونته بالضم درشت شدن خشعه بالضم بشنه هموار خصوصیت بالضم و الفتح خاص کردن بچیزی خصاصه بالفتح درویشی و سوراخ در
بر و بر زن و بر تیغ و مانند آن و خرجهای دیگ پایه و بالضم آنچه بعد از چیدن در درخت انگور ماند خطلت بالفتح خرمای سبک و بمعنی خرمای
نیز آمده و بالضم موی درهم پیچیده و مجتمع شده خضره بالضم سبزی و خضره در اسب و شتر رنگ تیره را گویند بمعنی مایل بسرخی
و خضره در آدمی رنگ گندم گون خضخضه بفتح هر دو خا ضمن زدن خطبه بالضم کلام خطیب که در آن ثنای خدا و نعت پیغمبر
و موعظه خلق باشد و بالکسر زن خواستن خطابه بالفتح خطیبی کردن خطه بالکسر زمینی که برای بنای عمارت گرداگرد
خط کشیده و حد پیدا کرده باشند و بالضم کار و حال و قصه و حصه و حاجت و مقصد و خطه نام بزی بد شکل
که در عرب مشهور است و مانند بجه بست عرب را خطوه بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام خطوات بفتحتین جمع خطیئه گناه
خفاجه بالفتح قبیله ایست از بنی عامر که اکثر آن راه زنند خاقانی گوید ز خفاجه بسر راه مغرب بینند خفاره
بالضم و الکسر عهد و فا کردن و عهد و پیمان و همچنین خفره خفیه بالضم پنهانی و بالفتح و تشدید یا پنهان شده خلدیه

بالفتح زلیخا

بالفتح فرفتن بزبان خلافه بالکسر بجای کسی بودن در کاری و بجای کسی خلیفه کردن کسی را و پی کسی آمدن خلیفه تمام مقدم کردن و از پی کسی آمدن
خلفه بالکسر پی یکدیگر آمدن و پی یکدیگر آمده و بالفتح علفی که بعد از علف خورده روید و علفی که بتابستان روید و سبزه
دیره و بالضم پلید و ناپاک خلقت بالکسر آفرینش خلیقه آفریدگان و طبیعت خلعت جامه دوخته که کسی را پوشانند بالکسر و
بالضم مال گزیده از چیزی خلع کرده شود خلاعه بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن و فرزند گذاشته شدن و بی سامان
و پریشان شدن و فسق و فجور کردن خلعه بالفتح و تشدید لام خود حاجت و درد دل و رخنه و سی ترش و شیر بحه
و بالضم علف شیرین و دوست و دوستی و بالکسر پوشش بنام شمشیر و پوشش کمان و آنچه در میان دندان ماند
خلده بالضم کوشوار قال الله تعالی والدان مخلدون یعنی گوشواره در گوش کردگان خلاصه بالضم گزیده هر چیزی و بجنس خلاصه
بالکسر خلسه بالضم ربودن کاه و گیاه خشک و تر مو و موی سیاه و سپید بهم آمیخته و بالفتح یکبار ربودن خلط بالضم
انبازی و بالکسر آمیزش و معاشره کردن با کسی خلوت تنها شدن و تنها بودن و جای خالی خلیه بالفتح و تشدید یا دستور
رها کرده و زن طلاق داده و ناقه که بچه دیگر رحم او را دوشیر دهد و خانه زنبور که در وی عسل کنند و کشتی بزرگ خمره
بالضم سجاده کوچک از برگ خرما بافته و کلکرنه و مایه خمیر و طرقی که در آن خمیر و غیره آن کنند خمسه پنج مرد چنانکه خمس پنج زن
و پنج انگشت بتزامده خاقانی گوید مصرع خمسه من بسیع الوان خیبه بالفتح بی بهره و نومید شدن خیره بالفتح زن نیک
و نیکوکار و بالکسر و فتح یا برگزیدگی خیاطه بالکسر پیشه دوختن خیقه بالکسر تیر سر خبانه و علی و نارا سیخ خیمه بالفتح
خانه که از کرباس یا از پلاس سازند خاء مع الفاء خبث پلید شدن و بر کسی ناخوش شدن و خبث حدید چرک آهن
که در وقت گداختن آهن از گوره بیرون آید و آنرا بفارسی ریم آهن گویند و بفتحتین پلیدی و بضم خا و فتح با پلید
خبیث خبیث جمع خبائث بالفتح و کسر ثا زن خبیث خبایث پلیدیها و زنان خبیث خنث بالفتح سست
شدن و دو تا شدن و سست و دو تا خاء مع الجیم خداج بالفتح زادن پیش از وقت ولادت و ناقص و ناتمام

وفی الحدیث کل صلوة لا تقرء فیها بام القرآن فهی خداج خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده باشد هر چند که تمام
باشد مخدج بضم میم و فتح دال بچه که ناقص خلقت باشد هر چند که مدت حمل تمام شده باشد خروج بالضم بیرون
رفتن و بیرون خرج بالفتح بیرون شد و برآمد خلاف دخل بعضی در آمد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود و
رودی که گذر کاهش نباشد و نام جاهست بیمایه و بالضم بازان که آنرا خرجین نیز گویند و بفتحتین سیاه و سفید شدن
و رنگ سیاه و سفید درهم و باج خراج بالفتح باج و بالضم دنبلی و ریشی که در بدن پیدا میشود خرج بازی است عرب
خارج بیرون و بیرون آورنده و خارجی آنکه بنفس خود مقر شود و بی اصالت گروهی باشد که آنرا بنو الخارجیه
خوارج جماعه که بر علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه خروج کردند خزرج بفتح اول و ثالث نام دو جنوب و قبیله است
از انصار و در عرب دو قبیله بزرگ بوده اند یکی را اوس و دیگری را خزرج میگفتند و اهل اوس و خزرج نام دو زینت
که هر دو قبیله را بدان نسبت کنند خفج بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخواستن جهت تعجیل و کج شدن پای
و لرزیدن چیزی خلیج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابرو برآکنده ماده شتری که بچه او را از شیر
گرفته باشند خلج بالفتح کندیدن و ربودن و بیرون کردن و بچشم ابرو را شارت کردن و مشغول کردن بچه را
از شیر باز گرفتن و از چپ و راست نیزه زدن و بالضم گروهی از عرب و کشتیهای خورد و بفتحتین درد و استخوانها
از مانده کار و رفتار و بر بدن چشم و جز آن خلیج بالفتح شاخی از درما و جوی و کرانه جوی و رسن و کمان
بزرگ خلیج بفتحتین جمع خلیج بفتحتین و سکون نون موب خدنگ و خدنگ درخت است خاء مع الدال
خد بالفتح و تشدید دال رخساره و راه و شکاف زمین بدرازی و شکافتن زمین را خدد بالضم و فتح دال
شکافها که در زمین کنند بدرازی جمع خده بالضم و تشدید دال خداد بالفتح چراغ بر رخ و خرامیدن زنان
شتر مکین و دره ای ناشسته خفند بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و سخت خوردن و خ بکندن

نیازکی و تری و پیچیدن و خم کردن چوب و بفتحتین انجیر از درخت باز کنند خضد بالفتح درخت نرم بی خار خفد
بالفتح بشتاب رفتن خفود بالفتح ناقه که بچه افکند پیش از آنکه سورت پیدا آید خلد بالضم همیشگی و همیشه بودن
و بهشت و موش کور که در روز نه بیند و مثلی از چکاوک و بعضی بفتح نیز آمده و دست بر بخش و کوشوار و بفتحتین دل و نفس
خلود بالضم همیشه بودن خالد جاودان و لازم و غیر منفک از چیزی از بیخته حق تعالی را خالد نتوان گفت خمود
بالضم مردن و فرو نشستن آتش و بالفتح و تشدید میم جای که آتش در آن نگاه دارند خود بالضم زن نازک و جوان و
و صاحب حسن خید بالکسر گیاه تازه موهب خرید خبای مع الخرد خبر بالفتح نوشته دادن بزرگ و ماده شتر بسیار شیر و بدیدن
بالفتح
بکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن و بفتحتین آگاهی و سخنی که بدان اعلام کنند و درخت کنار رستنی در زمین
خبار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک خبیر آگاه و کشاورز و گیاه و پشم و کف دهان شتر خابور گیاهی است خبیر و خبیر موضعیست
خبر بالفتح و بفتحتین ختار بالفتح و تشدید طا فریبنده خدر بالکسر پرده و بیشه شیر و خوابیدگی و سستی اندام و
گرانی چشم بحتم چیزی که بدان اسب و مازان و مانند یک شب و کاهیل شاد مرد دست کاهل و شیر در بیشه خریر جای هموار است میان
دو بلندی و آواز کردن باد و عقاب و آواز خفته و همچنین است خرخره خرور بالضم افتادن و آواز کردن خفته
خر بالفتح و تشدید را افتادن مال از بالا بپایین افتادن و شکافتن و مردن و بالضم دهان گیاه و مار است که دو بیخ
گوش خزر بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و بفتحتین تنگ چشم و خزری آن گروهست از مردم خسر بالفتح زیان کردن و بفتحتین
و بالکسر و بالضم زیان کردن خسار بالفتح هلاک و گمراهی و زیان خطر بالفتح میان مردم و میان کف پا و بایین سوفار
تیر و بر و راه میان مال و بالکسر ریگ و بفتحتین سرما یافتن و سرد شدن روز که خورده او سرد بر جوید خضر بالکسر نام پیغمبر
مشهور و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغمبر مذکور و بفتحتین نازک و سبزی خطر بالفتح دم زدن
شتر و وقتی که مست باشد و همچنین نیزه و اهتزاز کردن و بالکسر گیاهی که بدان خضاب کنند یا وسمه باشد یا نیز

و شتران بسیار و بفتحتین بهلاکت نزدیک شدن و آنچه بدان کرد بند و قدر و منزلت خطور گذاشتن اندیشه بدل و بلند قدر شدن
خاطر آنچه در دل گذرد و مرد خرامنده و دل را نیز گویند خطر مرد با قدر و منزلت بلند خفر بالفتح بدرقه و نگاهبان شدن و زنهار
و امان دادن و بفتحتین شرم و شرمگین شدن خفر بدرقه و زنهار و امان دهنده خمر بالفتح بمیر کردن و مایه کردن در چیزی و نهان
داشتن گیاهی که شرم داشتن و شراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار حنفیه و ثانی مختار شافعیه و صاحب قاموس
گوید اصح آنست که مطلق باشد چه از آنکه آیه تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خرما بود و بفتحتین آنچه
چیزی را مانند درخت یا سقف یا کوه و وادی و آن یک نوده و مانند آن و انبوهی مردم و پنهان شدن خمار بالضم بقیه مستی که در سر باشد
و بعضی انبوهی نیز آمده و بالکسر مخمر زنان و ذو الخمار عوف بن ربیع صاحب دو نیزه که در خمار زن خود با اعدای خود جنگ کرد و بسیار بر
نیزه زد چون کسی از آن نیزه زدگان می پرسید که نیزه ترا که زد میگفت ذو الخمار زد پس بدین لقب مشهور گشت خمیر بالفتح مایه آرد
و چیزی پوشیده و بالکسر و تشدید میم مکوره آنکه دایم خمر خورد خنزیر بالکسر خوک و نام جایی است خنازیر جمع و بفتح خنازیر آن است که
در گردن و گلو برآید خنجر بالفتح کارد بزرگ که آنرا ادشنه گویند خنا جرجمع و نافه بسیار سیر و بعضی اول بکسر نیز آمده خنفر بالکسر
و کسر صاد و فتح آن انگشت کوچک خصاص جمع خور بالفتح برروده سنور زدن و زمین پست و شاخی از دریا و جایی ریختن آب در بحر و
بفتحتین سستی خور در بالضم شکستن سرما گرما و ضعف و شکست آوردن مردم خوار بالضم بانگ گاو و گوسپند و آهو و تیر و بالفتح و تشدید واو
سست و ارمی خواره زمین سست و نرم و نافه خواره شتر ماده بسیار شیر خیر بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال با مال بسیار و بالکسر
کرم و بزرگواری و اصل و هنر و قصه است بمعنی رک و بالفتح و تشدید یا مکسور مرد بسیار نیکوکار خیار بر کسر یدن بر کریدگان و
و یا در رنگ خیار سبز درخت است معروف که آنرا خیار چنبر گویند خیزرانه خیزرانه بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن
و سخت راندن و در شتر زدن بزمین و بفتحتین یک وجایی است خباز بالفتح و تشدید یا نان پز و نام کیاهی است خزر بالفتح دوختن
موزه و کفش و خشک و بالضم درزهای تنگ و موزه و چران خزنا بالفتح و تشدید را مشک و نیز موزه دوز و چران خزنا بالفتح و تشدید را

جام البرز

جامه الیت معروف و خارها بر دیوار بر چیدن کردن تا بر دیوار نتوان رفت و بنیزه و تیر بر دوختن و همچنین است اختراز خرز بالفتح
دشمنی کردن و بالضم گروهی است از مردم و ملک خراسان خاء مع السین خرس بالفتح خم و بالضم طعام مهمانی و ولادت و جمع
اخرس یعنی لال و بفتحتین لال شدن و لال شدن خراس بالفتح و تشدید را خم کرد و تخفیف را اسیابی که بستور کرد و بدین معنی فارسی است
خس بالفتح و تشدید سین ترهٔ الیت که از اقارب کرفس کوهی گویند و کم کردن و خسیس شدن و بالضم نام مردی خسیس بالفتح فرومایه
و ناکس و چیزی زبون خلس بالفتح زبون خلیس انجنه خمس بالضم پنج عدد و پنج زن زنان که خمسه پنج مرد و پنج دیگ کرفتن
و پنج شدن و پنج گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت آب برای شتران یا پنج روز و شتری که پنج روز یکنوبت آب خورد
از انبر خامس گویند و نوعی از جامهای بر دو نام شخص است خامس پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول خامسه پنجه توان گفت
و خامس الاربعه توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس پنج توان گفت و خامس الاربعه نتوان گفت خمیس روز پنجشنبه و پنج
دیگ و جامه که درازی او پنج گز باشد و لشکری که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه و قلب میمنه و میسره و ساقه است و بدین
ترتیب است در سرکی هراول و قول و جوالقدر و بر تقدیر و جناح اول خنیس بفتحتین واپس رفتن بنیمی و بالضم و تشدید نون مفتوح
کوکب سیاره و بعضی گویند پنج کوکب سیاره غیر آفتاب و ماه که آنرا خمسه گویند خنوس بالضم پس ماندن و پس چیزی و پنهان شدن
خناس بالفتح و تشدید نون دیو سر در کشند خرس بالفتح بیوفائی کردن و خیانت نمودن و کاشد شدن خسیس بالکسر
درخت انبوه و بیشه و بالفتح بوی کرفتن مرد را و کامل شدن چیزی و عذر کردن بکسی خاء مع الشین خدش بالفتح خراشیدن
و پوست باز کردن و مانند آن خرش بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای عیال و طلب رزق خشخاش کوکنار و مردم با سلاح و زره
خشاش بالکسر چیزی که در بینی شتر کنند و حشرات زمین و جوال و کنار چیزی و مردی که حکمش روان باشد و بدین بفتح و ضم
آمده خفش بفتحتین ضعف بصر و مردی چشم از روی خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد
بودن بینش کرمان شتر خفاش بالضم و تشدید فا شبیره و صاحب قاموس خفاش را بوطواط بیان نموده و در وطواط گفته

وطواط که خفاش باشد خمش بالفتح خراشیدن وطپانچه زدن و بر بدن عضوی و زدن کسی را خموش بالضم خراشیدن و بالفتح
بشه خروش بالفتح تهیکا و سرین مردم و نیزه زدن و نکاح کردن و کرفتن و بالضم دهی است باشتر این چنین بالفتح جامه ایست
که تار ما سطبر دارد و تنک می بافند و آن قسم از کتان است مع الصاد خبص بالفتح آمیختن و روغن و خرما بهم کردن خبیص
طعامی که از روغن و خرما سازند و دهی است بکرمان خرص بالفتح تخمین کردن میوه درخت و کشت و زر بین کردن
و دروغ گفتن بالکسر تخمین و حصه از تخمین بالضم سنان و چوب نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و چوبی که در منگ
بر پیشانی بندند و حلقه از زر و نقره و حلقه گوشوار و چیز اندک و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزه
باریک معرب خرص بفتحتین گرسنه شدن خراص بالفتح و تشدید را دروغ گو و تخمین کننده خصص بالضم و تشدید
صاد خانه نی و نواره دوکان شراب و نیک و بالکسر ناقص کردن و همچنین خصوص بالضم خالص ساده و بیامیخته
بچیزی و هر چیز سفید و جوی است شرقی بغداد و بران قصبه ایست انرا نیز خالص گویند خلص بفتحتین درختیست
مانند انگور و خوشبوی و بدرخت دیگر آویخته بلند شود و دانه ایست مانند عقیق و حرکت کردن استخوان در میان گوشت
و بالکسر دعوت خلصا جمع خلاص بالفتح رهائی و رستن و بالکسر گزیده و هر چیزی و نشان نقره و طلای منقش و شمشیر
و بالضم و تشدید لام رخنهای خانه خلوص بالضم صاده و پاک شدن و رسیدن بکنج و دردی در ته چیزی مانده باشد
خمص بالفتح باریک کردن گرسنگی را خموص بالضم فرو نشستن آماس خمیص لاغر میان و شکم خوص بالفتح فرو
نشاندن چشم بمغاک و بالضم برگ خرما و جز آن که از آن بوریا و زنبیل بافند خواص بالفتح و تشدید واو زنبیل باف
و فروشنده برگ خرما بتخفیف واو و تشدید جمع خاصه خصص بالفتح پیرایه اندک و سیاهی که بر آن نویسند و بدین معنی
بکسر نیز آمده و غل گیر و دامی که گربه را بران خفه کنند خصص بفتحتین طعام رنگارنگ مهرهای سفید که طفلان را
بوشانند حای مع الضاد خفض جای نمناک شده از کثرت باران خفض بالفتح تن آسانی و عیش و نرم زیستن و خفته

شدن
کردن و دختر را فرود نشستن و اندازه کردن و رسان کردن کار انداختن کسی را از مرتبه خود و کلمه را کسر دادن و بجای علم
خافض فرود آرنده و کسر دهنده و نامهای خدا یعنی و معنی آن خوار کننده جباران خوض بالفتح باب در شدن
و اسپ باب در آوردن و سخن در آمدن و جنبانیدن در جایی که زده باشند و شراب آمیختن و بکاری با سخنی
در شدن خای مع الطاء خبط بالفتح دست و باز دن ستور و بچوب ریختن برگ درخت که و انعام کردن برکسی بی
معرفت و وسیلت و داغ نهادن بر سرین ستور و بسر پای شتر شبطان در آب ساندن بکسی و فتحتین برگ که از درخت
افتد خباط بالکسر داغ سرین ستور و بالضم دیوانگی خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن بر شاخ تا برگ بریزد
و راندن دارو مسهل شکم را و دراز کردن آهن را چون عمود و جز آن و فتحتین علتی که بدان شتر از پستان بسته
و ماست شده آید خراط بتشدید را تراشیدن چوب و جز آن خطط بالفتح و تشدید طا نوشته و نوشتن و خط
کشیدن بچیزی فال و جز آن و شکافتن کردار و راه دراز و موضعی در یمامه جای پیش کشتیها در بحرین که
در آنجا نیزه چوب میرانند و میفروشند و نیزه خطی منسوب بدان و بضم کوهی است در مکه و راه فراخ و بالکسر
زمین که باران در و تبار بده باشد خلط بالفتح آمیختن و بالکسر نادان و هر چیزی که با چیز دیگر آمیخته شود و کمانی
و تیری که چوب آن در اصل کج بوده باشد و یکی از اخلاط اربع و بوی خوش که با چوب بوهای دیگر آمیخته باشند
خلیط گاه و سست بهم آمیخته و اخر کار و ربنا زو شریک در حقوق ملک و شهر و این عم و جایی که کار آنان
یکی باشد و آمیزش کننده با کسی و کل آمیخته با گاه خلط بالکسر شوریدن عقل و آمیزش هر ماده و اختلاط شتران
و مردم و مواشی با یکدیگر خمط نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و آن میوه را بنیز گویند و شیرترش و هر چیز
ترش و هر چیز تلخ و درخت خوردار و بریان کردن گوشت و شیر و خشک کردن تا ترش شود خمیط بریان
و پوست چنانکه سمیط بریان با پوست و شتری که پوستش متغیر شده باشد خوط بالضم شاخ نازک و مرد جسیم چابک

خرمش سیرت و در هیات به بلخ خیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشته سفید در کردن که آنرا انجاع و حرام مغز گویند و
بالکسر دوخته و خیط باطل سراب و ذرات هوا که از روزن خانه بیرون آیند و لقب مردان بن حکم بواسطه آنکه دراز و بسیار گریه بود
و خیط اسود شب و خیط ابیض روشنای صبح خیاط بالکسر بوزن و بالفتح و تشدید یا درزی خاضع مع الفعل خضع بالفتح
پنهان کردن و جای مقیم شدن و در آمدن خنع بالفتح رفتن راه همراه قومی و شتافتن و گریختن خدع بالفتح و الکسر
فریفتن و بسوراخ در شدن سوسمار و خشک شدن آب دهان و کاسد شدن بازار و باز ایستادن از عطر و رنگ
شدن و ناقص شدن خادع فریبنده خداع بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح و تشدید دال سخت فریبنده و غلول و
ناقص و ناکره خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت خرع بالفتح شکافتن و لفتحتین سستی در چیزی و شکستن و جدا
شدن اشتهای درخت خرخاخ بالضم دیوانگی شتر خروع بالکسر و فتح واو بید انجیر و آهوی دو ساله و دراز گیاه
بسبب سستی ساق آن خزع بفتحتین تخلف کردن از رفیقان و بخشش کردن چیزی را خشوع بالضم فرو تنی
کردن و فرود خرامانیدن خشم و نزدیک شدن ستاره بغروب خاشع فرو تنی کننده و جای ویران
و دگرگون شده که در آنجا خانه نماند خضوع بالضم فرو تنی کردن و میل کردن ستاره بغروب و بعضی گفته اند که
خضوع تواضع و مسکنت است و خشوع بلند نکردن آواز و برنداشتن چشم و آن فرع خوف قلب است خلع بالفتح
بیرون کردن جامه و موزه و غل و خلعت دادن و زن رها کردن شوهر بزر مانکه بستاند و معزول کردن از عمل
و خار برآوردن خوشه و بزرگ شدن ابر کودک را جهت ملوخ و بالضم طلاق زن بمال کابین و جزآن خالع
و طلاق بخلع و زن رها کننده زشوی و شوی رها کننده از زن بمالی که دهد و شتر که نیز تواند جستن و تو سیع کردن و چون بر دیوار شوند
خلیع صیاد و قمار باز که داد او نیاید و غول و گرگ و مردم پریشان رو و بی زبان خماع بالضم جنبیدن در رفتار
خمع بالکسر فرزند و گرگ خنوع بالضم نرم کردن و فرو تنی کردن خانع بدگمان و بدکار خانع خذف بالفتح

خشاب رفتن و کام نزدیک نهادن و انداختن اسمان برف را و بر بدن جامه و کلان کنج و بالکسر و فتح دال پاره‌های پیراهن
خذف بالفتح انداختن سنگریزه و خرمهره و جز آن بدو انگشت یا بقبله زدن خذروف بالضم چوب پاره کرده که کودکان در آن
ریسمان کنند و بدو در شب گشتند تا او از کند و مرد چالاک در جنگ و کلان شتر و شتری که از آن جدا باشد و برق درخشنده در ابر که از ابر
جدا شود و کلی که طفلان چمبر کرده مانند سکر سازند و بدان بازی کنند و چیزی که پراکنده شود از چیزی خرف بالفتح میوه چیدن و بفتحتین
تباه شدن عقل از کلان سالی و بفتح خرف کسر را مرد تباه عقل کلان سال خروف بالفتح بره و گره در شب ششم ماه خلاف نگاهبان خرما
خراف بالفتح و الکسر وقت میوه چیدن خریف بابر و دوان سه تا است میان تابستان و زمستان که در آن میوه چیده میشود و باران این
فصل را نیز خریف گویند خرائف نخلهای که خرما از آن باز کرده باشند خرقاف بدرب و بیاراه رفتن و بفتحتین سفال و سبو و هر چه از خاک
سازند و پزند خسوف بالضم پنهان شدن و گرفته شدن آفتاب و بعضی گفته اند که کسوف گرفته شدن تمام آفتاب و خسوف گرفتن بعضی
و بعضی اول نشین مجیه نیز آمده خسف بالفتح فرو بردن زمین کسی را و بعضی گفته اند رفتن چشم و چشم در بن در دیده شدن و کم شدن و کسی
و لاغر شدن و بیرون آمدن از بیماری و کندن چاه و سنگلاخ که آب از آن منقطع نشود و آن چاه را خسف گویند خشف بالفتح
چیدن و دریافتن و بسنگ سر کوفتن و آواز آمدن از برف که بر روی راه روند خصف بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره
زدن و چیزی را بچیزی پیوند دادن و چسپانیدن و نعل چند لخت و بر لخت از آن خصفه گویند خفیف خاکستر و نعل دوخته و شیر تازه
با ماست آمیخته و چیزی دو رنگ خصاف بالفتح و تشدید ضاد نعل دوز و دروغگو و تقدیر نشمند از علمای مذهب حنفی
خفیف بالفتح طعام خوردن و تیز دادن و بفتحتین خرزهای خورد یا کلان خطف بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینا
را و دزدیده شنیدن دیو گفته ملک را خاطف ربا بنده و برق که چشم را خیره کند و گرگ و خالف ظلم و غیبت که چون
سایه خود در آب بینند پیش آید که سایه خود را از آب بر باید و آن را ملایک ظلم نیز گویند خطاف بالضم و تشدید طا
گرم هر دو سر محور دولاب در آن می باشد و بدان میگردد و مرغ کوچک سیاه که از بغل سر بستور گویند و عوام ابابیل خوانند

و نام اسپی است دیگر غیر اول خطف شتر نیز رود داردی که در آن شیر کنند و بزند و نقاش خورند خفف بالکسر تند بد فا سبک و کوه
اندک و بالضم موزه و کف پای شتر و شتر مرغ و کف پای آدمی که بر زمین میرسد و زمین درشت و شتر پیر خفوف بالضم سبک شدن
و فرودی رفتن و اندک شدن خفاف بالضم سبک و خام مردی و بالکسر مردها و سبکان و سبکسران و بالفتح و تشدید فا موزه دوز
و لقب ابو الشحمه است از علمای مذهب حنفی خفیف سبک و خام بر لب از بحرهای عروض خلف بالفتح پس و قرن بعد قرن
و بخش تباه و خطا و کوتاه ترین استخوان پهلو و دم بر یا سران و تیر بزرگ و سر استره و پس آینده و فرزند بد نسل و مرد پیچیده
و جمعی که از قبیله افتاده باشند و جمعی که حاضر باشند و آب بر کشیدن و قی کردن و بالکسر پستان شتر و مردم و چیز مختلف و مرد
لجوج و گیاهی که بتابستان روید و نقیض پس آینده و فرزند بد و بفتح اول و کسر ثانی شتر ماده های پستان خلاف بالکسر
مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت بید خلوف بالضم بوی گرفتن دهان و مزه و بو گردانیدن طعام و تباه شدن
و آب بر کشیدن و جامه کهنه بیرون کردن و نو پوشیدن و پس ماندگان و رفتگان و قبیله که از این پیچکس نماند خلیف
راه میان دو کوه خالف آب گشنده و پس مانده و مردی بجز خلائف پس آیندگان و بادشاهان خناف بالکسر سست
سر بند زلف شتر و سر پیچیدن شتر از گیاه خنف گیاهی سپید حرف بالفتح خسیدن و گشتن کسی را و دانستن و وادیم سرخ
خراف بالفتح ناحیه ایست پر درختان مردم خفیف بالفتح ترسیدن و جای بلند تر از راه آب و فرو تر از کوه و از
بلندی و لبنی که در کنار کوهی باشد و بر پستان و سر ضبع در جبل اسود پس کوه ابو قبیس و مسجد خیف مسجدیست در منا که در
موضع خیف واقع شده و بفتحتین کبود شدن بچشم و سیاه شدن چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان و فراخ شدن بغلاف
قضیب شتر و اضیاف برادران مادری و مردم مختلف خدارج الف خدارق بفتح خا و دال و نون جنگلی
یا بزرگ از آن و بعضی قضیب نر آمده خدق بالفتح بجال انداختن مرغ و زدن چیز سر تیز بسیار تا نشیب راه برد
و بجال مرغ خرق بالفتح دریدن و بریدن مسافت و جامه و دروغ گفتن و دوزیدن با دوزنده خالی و فراخ

سوراخ و کبابست مانند قطاة و ضعیف پشت پور و بالضم کوه و نادان و در شتی و بالکسر جوانمرد و غریف و بفتحتین شتر مندو و حیره شدن
و درشت و نا ملایم بودن و کول نادان شدن در کارها و نادان و احمق و بدیع بکسر بزرگ زاده خریق بفتح خا و یا کبابست مثلث مسهل
و مغشی و خریق سپید استعمال کنند و سیاه کننده خرباق بالکسر نام صحابیست خرنق بالکسر خاتون بچه خرگوش و نام نبیست سوره
خزق بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن خازق سنان و تیر بهدف رسنده خفق بالفتح جنبیدن علم و طپیدن دل
و سراب ببرق و باد و بر جنبانیدن از غلبه خواب و بدره زدن بر چیزی که بهم بندد و بال زدن مرغ در پریدن خفوق بالضم
غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبه خواب و رفتن اکثر شب و پریدن مرغ خفیق آواز رفتن اسب و آواز در میان
پا و خلق بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن و افزیدن و در رفع ما فاش و چیزی سست خشن و نرم و هموار کردن و افزیده شده
و افزیدگان و بالضم بفتحتین خوی و عادت و مروت و دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و جامه کهنه و بدیع بکسر لام نیز آمده
اخلاق و خلاق جمع خلیق سزاوار و خوگیرنده و مرد تمام خلقت و مستوی الاعضا و خلاق بالکسر نصیب از خیر و شر
و بالفتح نصیب بهره تمام از خوبی و بتشدید لام نامیست از نامهای حق تعالی و معنی آن بسیار آفریننده خلوق بالفتح
و نصیب از بوی خوش خالق آفریننده خناق بالضم بیماری خفه و کلو گرفتگی و جای خفه کردن از کلو و بالکسر بند گریبان خفه کردن
و رسنی که در کلو کرده بران خفه کنند خنق بالفتح خفه کردن و بکسر تن شخص که او را خفه کرده کشند و بجنبیدن خنق و مخنوق
خرزنق بفتح خا و واو و نون قصر بدام کرد که نعمان بن مستنذر بنا فرموده بود خرق بالفتح خفه کردن و بفتحتین
فراخ شدن چیزی خنوق بکسر خا و فتح نون و شدت بخار زدن موب خیره از انجاست شیخ نجم الدین کبری حای مع القاف
حرک بالفتح لجاج کرده خارک بفتح را جزیره ایست بحر فارس خشک بالضم لقب اسحق بن عبد الله نیشابوری محدث
خاشک بکسر شین و سیت بکلان حال مع اللام خال برادر مادر و علم لشکر و نقطه سیاه که بر اندام باشد و نشان
شتر سیاه و ابر پر باران و برق و کبر جامه نازک و نوع جامه ایست از بر دو جوانمرد و ضعیف تن و مرد خالی از

افریننده

علاقه محبت و بری از تهمت و در اسب و شتر خربه و تنگ ستور و لگام اسب و جامه که مرده را بدان بپوشند و صاحب و ملازم چیزی و کیاست خبل بالفتح
دست و پا بریدن و رفتن بسین تا از کلم مستفعلن در بحر بسیط و باز داشتن و دور کردن و فرض دادن و عاجز خوردن و آنچه
زیاده دهند و به آنچه در برداشتن باز شرط کرده باشند و تباهی وقف و واعظ و فاح و بدبین و دو معنی بفتحتین دیوانه و دیوان و تباه شدن
خزایم شتر و در عیب و فریب دادن و تنگ خبال بالفتح تباهی و کمی و هلاک و رنج و ماندگی و فریب کننده و در راه و به اهل نادر و نام اسبی است
خبل بالفتح فریفتن و پنهان شدن ترک برای شکار و بالکسر کف و سوراخ خرگوش و بالضم و تشدید طاء مفتوح مشهور بجا در الهند خجل
بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن و مدهوش و وقف موش ماندن و رفتن شتر در گل و گران شدن بار بر آن و دراز و انبوه
شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و بخیل کردن و سستی نمودن از طلب روزی و کاهی وقف و بسیار و باره شدن و اسم مرد
و بالفتح و کسر دوم جامه کهنه و فراخ و دراز و گیاه بلند و مرد شریر ملکین و زمین پر گیاه خذل بالفتح فرو گذاشتن و خوار کردن
و یاری ندادن و باز ماندن از پی ماده از راه و ایستادن او بر بچه خود خذل بری و اکنده که ساق و بازو خرول دانه ابیض و وقف
تیره مزه که آنرا بهندی رای گویند خرعبیل بضم خا و فتح رای مهمله و سکون عین مهمله و کسر با حق و باطل و بحذف با نیز آمده
خرعبیل بفتح خا و رای مهمله و سکون عین مهمله و کسر با و سخنان عجیب خصل بالفتح آنچه بوی کرده بندد و در تیر اندازی و جز آن
و شاخهای درخت که در هم رفته و فرو نشسته باشند و بر بدن چیزی مرزیاده شدن بر کسی خصال بالکسر و خصل بالضم خرگاه
نیک و خرگاه بزرگ ماهی استخوان کشد خطل بالضم گوسپندان و سگان که گوشهای ایشان سست افتاده باشد و سخن
و بفتحتین بسستی و سبکی و شتاب و تباه کردن سخن از بسیاری و درازی و اضطراب در اسب و نیزه و خرامیدن و گردن جنبانیدن
و ابن خطل نام کافریست که برای خلاص خود دست به پرده کعبه زده بود و آنحضرت را نکشد آنحضرت امر بکشتن او فرمود و
و بفتح اول و کسر ثانی احمق و شتابکار و جرا الفرد زود و عطا و نیز بکر با الهدف بخورد و جامه که در شب و سطبر باشد و دام صباد
و طرف خیمه و جامه که بدرازی بر زمین بکشد خمل بالضم و الکسر و دلیت و بالفتح درویش شدن و تنگ فتن زبان شتر بچه

تا از تنگ

تا شیر بخلک و لاغر شدن و هر که در راه در میان ریگ و مرد ضعیف نحیف مختل و جامه کهنه و رکیت در کردن و رب الغنم و غربه
و مرغ اندک و چیز ترش و شتر بچه و خیر و بچه و فضل و شرف و شکاف جامه خلل بفتحتین کشت دکاور خنده و تباهی کار خلیل
درویش و بدحال و دوست صادق خلال بالکسر بالکج و سست کردن و سخت در هم پیچیدن میان چیزی و بدعهد حاق هم مرادف خلال است
و چیزی که در میان خانه نهند و چرب دندان و دوستان و خصلتها و عادتها و خشمها و بدین معنی جمع خلت بالفتح و
تشدید اللام و بالفتح غوره خرما که بیخ گویند و بالفتح و تشدید اللام سر که فروش خلخال پای برنجن و آنرا خلخل بضم دو خا نیز گویند
و سر دکر و حاشده چون اندک کلان نزد خمول بالضم کم نام بودن حامل کم نام و بی قدر که در کار کسی نشناسد و یاد نکند خمل بالفتح پشت
جامه و شهریست باوریان نزدیک سلطانیه و بالکسر و الضم دوست صاف و خالص خال بالضم دوست خالص و دردیست
که در مفاصل و عوایم حیوان هم میرسد و از آن میلنگند خمیل طمام نرم و ابر انبوه و حاکه ریشه دار پرزه ناک خول بفتحتین
خشم و خدم و آنچه حق خدا دهد از نعمت و دوست خایل واحد و خایل بمعنی نگهدارنده چیزی و بمعنی خرامنده نیز آمده خیل
بالفتح سواران و رسیان خیال بالکسر مثل او شخص و صورتی که در خواب دیده شود یا در بیداری تخیل کرده شود و جامه سیاه
که در گشت زاد بر چرب کنند تا وحوش و طیور آنرا خیال کرده بر مند و زمای است بنی ثعلب و کیاهی و نیز گروه رسیان خاتم
مع اللام ختم بالفتح مهر کردن و تمام خراندن قرآن و باخر رسانیدن چیزی و بفتحتین چیزی مهر کرده شده ختام بالکسر گلی و موی که
مهر کنند و بالفتح و کسر تا انگشتری و چیزی که بدان مهر کنند و بهمین ختام و ختام خواتم جمع و خاتم النبیین بکسر و فتح نام
پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم خدم بفتحتین چاکران و غلامان خادم واحد خدم بالفتح بریدن و بریده شدن و زدن
و بخلال و سست شدن و بفتحتین رفتار زنیر و بفتح اول و کسر دوم شمشیر برنده و جوانمرد خرم بالفتح در زیاد کردن موزه
و تنگ ناقه بینی و بریدن حکم کردن و برگشتن و طوراف کردن بینی گوره و خرم در شوربا نشان خاز فصول و جسم از مفاصل و بالضم
مفلس و عیش خوش و تازه و اسم موزه است خرطوم بالضم بینی با سر بینی و شراب زود مست کننده خراطیم مهتران قوم خزم بالفتح تنگ کردن

خاتم خنده

دود سوراخ بینی شتر حلقه کردن و پیچ در کشیدن بیخ را و بفتحتین درخت که از پوست آن ارسن سازند خشم بالفتح شکستن خیشوم بیخ بینی و بفتحتین
بلند شدن گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی و بیدا شدن بینی بوسط علتی که در آن پیدا نبود خشم بالضم افتادن بیخ بینی که مرد بزرگ بینی
و گوه بزرگ بینی و شتر دراز گردن و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی و نعت مردیست خصم بالفتح جدال و خصومت کردن و جدال و خصومت کننده
و بالضم گوشه حوالی و جامه دان و جزان و جانب و طرف چیزی خصیم دشمن و هم خصومت خصام بالکسر جدال کردن با کسی و جدال کنندگان
جمع خصم خضم بالفتح بهره دهان خوردن و بالضم و فتح ضاد مشدد مرد بسیار عطا و شتران کلان سال خطم بالفتح مهار کردن شتر را
و بر بینی زدن شتر را تا خطام در آن کنند و اطراف چوب و خشن و زره برگردن کردن و قهر کردن برای سخن بر کسی تا فراموش نکند و سنگار
مرغ و سر بینی و پیشانی اسپ مستور کلاه از ابغار سپوز گرمند و کار بزرگ خطام بالکسر مهار خطم بالکسر دوست و مصاحب و خانه آهو و بیدار و دیده
خم بالفتح و تشدید میم کنده شدن گوشت در وقتی و پاک کردن چاه و خانه و دوشیدن شتر ماده و بالضم قفص ماکیان و جا
در مکه و غدیر خم موضعیست بجحفه میان مکه و مدینه خام بتشدید میم گوشت کنده خیشوم بالفتح بیخ بینی خیم بالکسر خو و طبیعت و بالفتح
برسیدن و بوی کردن و برگشتن و مکر و کید و صاحب و پای برداشتن و خانه که از شاخ درخت یا چوب و گیاه سازند برای گرما در صحرا
و بر بیضه بالکسر و فتح یا بنیز آمده جمع خیمه است خیام بالکسر خیمه ها و بالفتح و تشدید یا خیمه دوز خاقان پادشاه
ترکان خان کاروان سرا و کمان و صاحب و کاخ را نیز گویند خاقین بکسر قاف و فتح قاف مشرق و مغرب خبن بالفتح در نوشتن
و پیچیدن کنار جامه و جزان و در خشن آن تا کوتاه شود و نهان کردن طعام برای بعد از سختی و دور کردن حرف دوم از عروض خشن بالفتح
خشنه کردن و بفتحتین داماد و پدر زن و برادر زن و هر کدام طرف زن باشد و خشنه مادر زن و بالضم و فتح تا شهد مرد و خشان
بالکسر خشنه و جای بر بدن قضیب و جای بر بدن اندام زن خفن بالضم داماد شدن خدن بالکسر و خدین بالفتح دوست و معشوقه
خدلان بالفتح فرو گذاشتن و یاری و مدد نکردن خراطین کرمهای سرخ دراز که در زمین نمناک می باشند خرقان بالفتح و
سکون را و فتح را خطا است و هیئت بسطامی از اجلاء مشایخ ابو الحسن خرقانی و بالفتح و تشدید را خرقست بهمدان خزن مال پنهان

نهادن و پنهان داشتن راز و کنده شدن گوشت و بدن بمعنی تفحص نیز آمده خسران بالضم زیان خشن بالفتح و کسر شین درشت و فصیح است
خشین بالضم قسیم الین از آنست ابن نقلبه خشینی خصین بالفتح و کسر صاد تیز خورد خفقان بفتحتین طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن
و سراب در علم و هندوان خمن بالفتح بگمان و قیاس در چیزی سخن گفتن و بفتحتین کند که خمان بالفتح و تشدید میم بمعنی ضعیف
و مردم دون خن بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن مال خون بالفتح نارسیدن و بیوفائی کردن و ضعیف و سست در نظر
خران بالضم و الکسر هر چه در دهان نهند و بخورند مرب خران خون بالضم و اخوان بالفتح نیز بمعنی خون آمده و بالضم و الفتح
و تشدید واو شهر ربیع الاول خیزران بالفتح و ضم زا در قصب الشیر دار و از انیشیران مصر و جزان بافند و از چوب آن دستهٔ چابک
و چوبان کنند و بیت گویند خاء مع الواو خرو بالفتح بدر کسی انداختن و بالکسر سرگین خرو بالفتح قدر و سیاست خطو بالفتح گام نهادن
خلو بالفتح تنها شدن و خلوت کردن و افسوس داشتن و بالکسر خالی شدن خاء مع الیاء خبی بپنهان خفتی بالفتح سرگین انداختن گاو
و بالکسر سرگین گاو خضری و علت و شهرت افتادن در سرا و خوار شدن خشی بالفتح ترسیدن خطی بالکسر و الفتح گیاه خوف خطی بالفتح
خاء و کسر طا و تشدید یا گام زننده و اسب هفتم از ده اسب خفی بالفتح پنهان کردن و نزنگار کردن و باران و برآوردن
باران موش را از سوراخ و ضعیف و درخشیدن برق و خفو نیز بمعنی آمده خلی بالفتح و تشدید یا خالی و بضم خماسی بالضم
کلمه پنج حرفی حرفی برای مال مرغ نزدیک مثل و آن ده برشد و شاخها نزدیک بتنه درخت و جنبیان که در تن آدمی پنهان باشند
و پنهان شده اجمع خافیه است و هر چیز مغروب شده خراف باب الدال مع الذال داماء و دریاء و بتشدید میم سوراخ موش و دماء
بلخ کوچک و مورچه و بالضم و تشدید یا کدو و دبی بالضم تاریک دری بالفتح باز داشتن و دفع کردن و دعاء بالضم خواستن حاجت از خدا
مگر دجل دعی بالفتح چشم سیاه فراخ و دماء بالکسر خونها و دواء بدو سه حرکت و مشهور فتح است چیزی که بآن درمان کرده شود
و بی همزه بمعنی بیماریست دهی و دوماء بالفتح زیرکی و جودت فکر دال مع الهاء داهب بالفتح و سکون همزه و بفتحتین یخ
کشیدن در کار و عادت و کار سخت راندن مستور و در راندن چیزی از پیش دیب بالفتح و تشدید یا نرم رفتن و سرایت

شراب و بیماری در چشم و کلنگ در جامه بالضم خرس و دب اصغر و دب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبری
باشد و چون مطلق دب اطلاق کنند بنات النعش کبری باشد و بیب نرم رفتن و دبوب بالضم غار عمیق و چیزی به
دحب بالفتح باز داشتن و مجامعت کردن و دربب بالفتح در فراخ و کوچه و محله و عادت کردن و رفتن گاه تنگ در کوه
دعب بالفتح فرخ کردن و مجامعت کردن و باز داشتن دعاب بالفتح و تشدید عین فراخ و بادی کننده دلب بالضم
غبار و دولاب بالفتح و الضم چرخی که بان اب کشند موب است دوالیب جمع دواب به تشدید واو گاه چیندگان
دال مع التاء دابه مار بزرگ و سختی و بلد دابه به تشدید با چیننده و غالب استعمال او در حیوانات است که بران
سوار شوند و دابة الارض از علامات قیامت است با اول علامات و ان حیوانیست که کوه صفا را شکافته از مکه بیرون آید
و حال انکه مردم در ان وقت بمنا میرفته باشند و گویند صاحب ظاهر شود سه بار و با او خاتم سلیمان و عصای موسی باشد
و مومن را عصا زند و بخاتم مهر کند بر روی کافر پس نفس میشود در ان که این کافر است دابره خط کرد و هزیمت کردن زمانه
داعیه خواهش و اواز السبان در جنگ و بقیه شیری که در پستان باشد و شیر دیگر را بخود میکشد داره سرا و خرمن ماه
داجنه باران و بیوسته و گرسنه و گرسنه و گرسنه باشد داحضه حجت باطل معنی لغزانیدن داخه نقش که برای کودکان
بر لوح کشند تا نیک شوند و بدان بازی کنند و از یحیی گفته اند الدنیا داخنه و باعثه جرم را پاک کردن و بدیه اواره و هر اوازی
که چون اواز رسیدن سم ستور باشد بر زمین سخت دربه بالضم و تشدید با راه و طریقت حال و بالفتح و تشدید با طرف
روغن و تره دبکه زن باین همواره و کلو دبره بالکسر خلاف قبل و بفتحتین پشت شدن ستور دجبه بالکسر و الفتح نه تعداد
دجل بالضم و فتح جیم شتی است از ان دجبه بالکسر سر دار لشکر و نام صحابیست که بنایت صاحب حسن بود و چیزی مثل
علت السلام اکثر بصورت ادمی آمد و بدجل بفتح بر آمده دحنه بالضم از زن در اسه بالکسر سبق گفتن و دابه داشتن
دربه بالضم عادت و خوی و دلیری بر جنگ و در هر کاری دربه و به تشدید با حیوانی که صیاد در پس او پنهان شود تا شکار را

بر زنند و حلقه که بر چیزی بیاویزند تا نیزه بازان او را نیزه بر بایند درجه بفتحتین پایه و پایگاه و درجات جمع و بالضم و فتح را
نردبان درابه بالضم و تشدید را طایر مشهور درکه بالکسر حلقه زره کمان که بر گوشه کمان بندند و دوالی که بزه کمان و تنگ بندند
و بفتحتین نه چیزی و درکات النار منازل دوزخ درفه بفتحتین بکسر درة بالضم مروارید بزرگ و درر درات جامه عطسه
و بالکسر درة که با و بنزنند و مزن و بسیاری شیر و روانی آن و روانی بازار و ریزیدگی باران دراعه بالضم و تشدید را جامه
ایست و اکثر جامه صوف را گویند دست بالفتح و سکون سین مهمله دشت و دسته اوراق و جامه خانه دستبینه عطسه کلان
و طبیعت و کاسه و مانده خوب توانایی دشت بتشدید تا جمع صحرا و خاک بیابان میان اربل و تبریز و دهی است باصفهان
و دشت ارژن موضعیست بفت سه فرسخ از شیراز دعامه بالضم مزاح و ظرافت دعوة بالفتح خواندن بسوی
طعام و جنگ کسی و بالکسر دعوی نسبی کردن دفعه بالفتح یکبار و بالضم باران که بیکبار آید دفه بالفتح و تشدید
فا بهلوی چیزی یا روی آن و دفتا المصحف دو طرف آن دافه بتشدید فا لشکر که بسوی دشمن حرکت نماید دقه
بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن و خاسه و صد عطیه و بالضم خاک که باد آنرا بر دیدار زمین و
قرابل کوفته و نمک با قرابل آمیخته دقیقه چیز باریک و کوشفند و اصطلاح نجوم یک جزء است جزء و درجه
دقاقه آنچه از برنج و جز آن کوبند دکه بالفتح و تشدید کاف دکان و زمین ریگی هموار و کوفتن و خورد کردن
دلاله بالفتح راهنمودن و بالفتح و الکسر دلالی کردن دمعه بالفتح قطره اشک دمنه بالکسر سرگین بر جای نشسته
و تنگ و سواد مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا دنانات بالفتح تاک و زبونی دوات بالفتح آنچه در و
سیاهی کنند آنرا محبرا نیز گویند دوحه بالفتح درخت بزرگ دوح جمع دولة بالفتح گردش زمانه و نیکی
و ظفر و اقبال بسوی کسی و بضم دولة چیزی گردانیده است بگردد بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی گفته اند
که دولت بالضم در مال و امر آخرة و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضی عکس گفته اند دهشته بالفتح حیرت و

دهم اسپی که در همه بالضم سیاهی و دیه خون بها دادن و خون بها و دیه بالکسر عیشه و باران که بیاید و بیارد و دیگه بالکسر خروس دال مع هاء
دانست بالفتح و سکون همزه خوردن دست بالفتح و تشدید نا باران ضعیف دعت بالفتح اول بیماری و بالکسر بقیه آب دانه
بالکسر خبر درنده و مرد دلیر دمت بالفتح نرمی و همواری و بالفتح و کسر میم جای نرم ریگناک دیوث بالفتح و تشدید یا قواد و بی غیرت
و بی حمیت مع الجیم دراج به تشدید جیم شب سیاه تاریک و مکاریان و سوداگران و مددکاران و تابعان حاج قال علیه السلام
و هو الدراج و لا هو ابا الحاج درج بفتحتین تاریکی سخت و همچنین دجه بالضم و رفتن و گذشتن و مردن گرمی و سیل بگذشتن
و بگذشتن بر شتر ماده و زادن آن درج بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی و کاغذ طومار نوشته و شکن نامه و بالضم صدر و قبه و طبلم
که بر آید جواهر در آن نشاند و نقش راه ها و بابهای نردبان درج بالضم و تشدید را مرغیست معروف و نام موضعیست دستیج باره
موب و دستینه درج بفتحتین فراخ و تنگ سیاه شدن سیاهی چشم درج بفتحتین دو لحیه بالضم رفتن در اول شب دمرج بالضم دمدن
و استر از شدن بجای دواج بالضم بالا پوش و به تشدید واو نیز آمده دیبج بفتح دال و نون و سکون یا و فتح آن جمع دیبج مانند زرد
که بفارسی آنرا دمنه فرنگ گویند موب دهنه دراج بالضم و کسر نون شتر دو کوهان دیرج بالفتح موب دیره چینی بیره رنگ سبز
از اسب و جز آن دیباج بالکسر موب دیبا دیابیج و دیابیج بیای دو نقطه و بای موحده جمع مع الذال ذج بالفتح و تشدید جا پنهان
کردن چیزی در زمین ذحلاج بالفتح فراخ و زمین نشیب و ابو الاحلاج نام صحابی بیب ذلوج بالضم پیاده رفتن با بار گران بر پشت
مع الخاء دخ بالفتح و الضم و تشدید خ دود درخ بفتحتین فربهی دمخ بالفتح کوهست و بلند شدن و شکستن سر دراخ
شب نه گرم و نه سرد دماخ بالضم باریکه ایست عرب را و بالکسر چند کوهست به نجد دوخ بالفتح خوار شدن و مسترا و غالب
بر شدن مع الراء داود نام پیغمبر و این لفظ نیز مغیث دود لهو و بازی دودن بزیاد تا نون نیز گویند درد بفتحتین بی دندان شدن
دربد بضم دال و فتح را نام مردیست و تصغیر او دربع بی دندان شدن و این دربد و اشتقاق بیت مشهور است و صاحب کتاب جمهرة اللغة
دعد بالفتح نام زنیست مشهور بحسن در عرب دود بالضم کرمها و همچنین دیدان بالکسر و احد شدن و دوده دنیا و ند بالکسر مسب بکردان و عاقبت و جاند

گویند و گویند هست بلند بنزدیک ری جمع ادوار دار سرا و خانه و شهر و قصبه جمع اول ادور بالفتح و ضم واو جمع ثانی دیار و جمع ثالث
دیر بالفتح گروه مگس عسل و زنبور و تخمهای ملخ و غوغا بسیار و پاره زمین که در میان دریا واقع شود و بدیع بکسر بنزدیک
و پس چیزی و درک گذشتن بنزدیک از هدف و رحمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری که زنبوران بعد از کشته شدن حمایت کردند
و نگذاشتند که مشرکان با و دست یابند تا آنکه سیل او را بجای برد و مسلمانان با نعش او را دفن کردند و بضم و بفتحتین پس و مقصود و پس چیزی
و دبر السیل و الشهر آخر شب و آخر ماه و بفتحتین پس پشت و دبور بالضم بیرون آمدن تیر از هدف و رفتن و بردن و پس رفتن و روا
از کسی دل بیرون و بیاد دبور زده شدن و بالفتح باد پس پشت یعنی بادی که از مغرب بطرف مشرق وزد و خلاف صبا و از نجنه
صبا را قبول کرده اند و ایر پس رو و پشت کرده و تیر بیرون جسته از هدف آخر و بقیه چیزی و اصل و دیر گشته که در وقت
نابیدن آن دست بطرف بالا برده شود و تبسیل آنکه در نابیدن آن دست بطرف سینه آورده شود و دبار بالفتح هلاک و بالضم
نام روز چهارشنبه و بالکسر باره یعنی یک دایره زمین و گذاشتن وقت و دثر بالفتح مال بسیار و بفتحتین چرک جامه و
جزان و دثور بالضم نابود شدن طلا یا برافتن چیزی و بالفتح مرد گمنام و خراب ناک و اثر هلاک شونده و غافل و دثاء بالکسر جامه
که بر بالای جامه دیگر پوشند و آن جامه زیرین را شعار گویند و دجر بالکسر حرکت نمودن و بفتحتین جزان شدن و مست شدن
و دحر بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن گاو و گوسپند و جزان و همچنین دحور بالضم و دحر خوار و ذلیل شدن
و همچنین دحور بالضم در بالضم مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاو و غنیمت و نیکوئی و کار نیکو و از یحیی گویند للدرة یعنی
خدا برابست خوبی و نیکوئی او و باریدن باران و بسیار شدن شیر و باران و جزان حدیر اسب تیزرو و درور بالفتح ناقه
بسیار شیر و دسر بالفتح باز داشتن و دور کردن و جمع کردن و محکم کردن کشتی و دسار بالکسر میخ و رشته که کشتی بان
محکم کنند و دسر بفتحتین جمع و دستور بالضم نسخه جامع کل حساب و نسخه‌ای دیگر از آن بردارند و دعر بالضم گرمیدگی چرب و بخورد
و نام بدر مالک خزاعی که یوسف علیه السلام از چاه برآورده و بدان محکم خطاب و بفتحتین دور کردن چرب دانش و بفتحتین

وحمی الدبر

نگذاشتند

تباهکننده چیزی و تباهی دفتر بالفتح بوی فسل و بفتحتین افتادن کرم در طعام و کندگی و خواری و سختی و دفتر بالفتح و الکسر کتاب جامع اوراق

دمار بالفتح هلاک و دوار بالضم گردش سر از علت و نام بتی است و با جفتی بفتح نیز آمده است و بالفتح و تشدید دوار و سیار دور کننده و در بالفتح گردش

دوایر گردندگان و سختیها و گردشهای زمانه و خطهای گردیده و دایر است و هر روز کار و همیشه و فرو آمدن و حادث و هلاک و غالب الدهر

فان الله الدهر یعنی دشنام ندهید دهر را بدرستی که خدا است که همان دهر است و چون بعضی از اعراب دهر را گمان بود که هر حادثه که نازل شود منزل

حادثه زمانه است پس دهر را دشنام دادندی حضرت رسالت پناه فرمود که منزل این حادثه را دشنام ندهید که منزل آن بحقیقت خدا است که آنرا

دهر بنداشته اید دیر بالفتح کلیسای ترسایان و دیرانه صاحب دیر منسوب بدان دیار بالفتح و تشدید یا اطلاق آن بر یک کس شده و

صاحب دیر را نیز گویند دیجور بالفتح شب تاریک و با جیم جمع دیبا معروف در اصل دنبا بود به تشدید نون برای آنکه جمع او دنابیر است و دینور

بالکسر و فتح نون و واو مشدد است مشهور مع الزای دزر بالفتح کنارهای جامه که بهم دوزند و تعمیم و تشدید لذت آن دعثر بالفتح دفع کردن و جمع

کردن و دهلیز بالکسر مابین دروازه و اندرون شهر و مالیز جمع مع السین دبس بالکسر و کسر تا بین دوشاب و شیره خرما و عسل و بالفتح هر چیز

سیاه و جماعه بسیار از مردم دبوس بالفتح و تشدید با گرز دبوس بغیر تشدید دحس بالفتح بلای افکندن در میان گروهی و دستها در پوست

گوسفند کردن در وقت پوست کردن و پر کردن چیزی را و لغزیدن و پنهان کردن مسخن و برشیدن بلای دحس بفتحتین اماس شدن سم ستور

بالضم و فتح حاجب نوریست در پای بصورت مشک که غرق شد کمان را از عرق شدن بر پا ندو محبت بسیار دی دارد و ازاد بفتحتین هم

گویند دردس بالضم ناپدید شدن نشان و ناپدید کردن و خط نقش شدن زن و کهنه شدن جامه و گهنه کردن جامه و خواندن کتاب و مجامعت

کردن بزن و کوفتن گندم در خرمن و گرگین شدن شتر و قطران مالیدن بران و راه پنهان و بالکسر و شتر و جامه کهنه دسس بالفتح و تشدید

سین قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و نهان کردن چیزی زیر چیزی دسیس بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیله و گند مغلی که آنرا بدارو

علاج نتوان کرد دعس بالفتح پر کردن ظرف و سخت پایمال کردن چیزی را و فرو کردن چیزی بچیزی و راه بسیار نشان و بالکسر پیله دسس

بفتحتین تاریکی و عاقب بسیار برگ دسس بالفتح تخت تاریک شدن شب و پنهان کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی دمرس بالضم

تا بدل زن

تاریک شدن شب دنس بفتحتین چرک و چرک شدن و دسس بالفتح خرمس کوفتن و پایمال کردن چیزی را و روشن کردن آئینه
و جز آن بصیقل و دهس بالفتح جای نرم که زود تاریک شود و نه خاک و گیاهی که رنگ سبزی غالب نباشد و دیباس بالکسر جامه و زیر زمین
و ملخس و از نام حجاج بن یوسف مع الشین دبش خوردن و بفتحتین متاع زبون خانه دهش بالفتح جبران کردن و بفتحتین متحیر شدن
مع الصاد دهص بالکسر جنبیدن دیوار و هر چیز بالاتر از بیخ بنیاد باشد و بنا در را دهص بالکسر کوبیدن و بالفتح شتافتن و بفتحتین تنگ ابرو
و کمی موی سر مع الضاد دحض بالفتح جای لغزان و بفتحتین لغزیدن پای و کشتن آفتاب دحرض بالضم باطل شدن حجت مع الطاء
دلط بالفتح و سکون همزه خفه کردن کلو و بر گردن منگ دلظ بالفتح زدن و کوفتن مع العین درع بالکسر زره و بدین زن و
و بالضم و فتح را شب نزدهم و هفدهم و هژدهم از ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد دارع بالفتح صاحب زره و آنکه زره پوشد
دسع بالفتح دفع کردن و بر آوردن شتر نشخوار را از شکم بدهان دفع بالفتح و تشدید بدین سوختن و دفع کردن و راندن دعداع
بالکسر جنبانیدن سمانه تا بیشتر درد کند و بر گردن ظرف و بانگ کردن بر او دعدع گفتن کسی که افتاده باشد یعنی بر خیز و بمان و تنگ
دویدن مردم همچنین دعدعه دفع چیزی بگریختن و دور کردن و باز داشتن دفاع بالکسر فرصت کردن و در رنگ و پایمال کردن
در ادای حق کسی و دور کردن چیزی از کسی و همچنین مدافعه دفع بفتحتین بر خاک افتادن از خواری و در روی و راضی شدن باندک معیشت
و ناگواری شدن شتر بچه را از شیر دکع بالفتح نوع بیماری افتادن در شتران و رسیدن دکاع بالضم نوع بیماری است که در شتران
و رسیدن می افتند دلع بالفتح بیرون آمدن نقع زبان از دهن و همچنین دلوع بالضم نقع و بیرون کردن آن دمع بالفتح و بفتحتین
سرشک و سرشک ریختن و بفتحتین نشان و آثار آب چشم بر رخ دفع بفتحتین خواری و بکسر نون هر دنگ کسی مع الغین دبغ
دباغت پیراستن پوست و پاک کردن آن و رنگ سیر دادن جامه را دباغ بالکسر پیراستن و آنچه بوی پوست پیرایند و بالفتح
و تشدید با آنکه پوست را پیراید دماغ مغز سر دمغ بالفتح سر شکستن چنانکه بمغز رسد مع الفاء دفف بالفتح و تشدید فا بالهم
از چیزی باز دوری آن و سازیت موزف و بضم اخفاف شتر دلف آهسته رفتن و رفتار پیران و پیش آمدن لشکر در حرب بحمله

بالفتح و بفتحتین و الف تیری که نزدیک بنشانه افتاده و جای که افتاده باشد و دور شود و کام نزدیک نشده بسبب باران که
بر او رفته باشد و نف بفتحتین بیماری لازم و دف بالفتح نزدیک کردن دارو و آب و رسیدن مشک را مع القاف دانق
بکسر نون نلال و لوی و ستور لاغر و زبون و بفتح نون و کسر آن و دانق شش یک درم و آن مقدار حبه میانه است معرب و انک
دوانیق جمع و ارز دیاد یا بواسطه اسماع است بر تقدیر که جمع دانق باشد مبدل از الف است و دوانیقی لقب ابو جعفر خلیفه ثانی
از خلفای آل عباس برای آنکه یک دانق در خراج افزوده بود و حق بالفتح دور کردن و زائیدن و انداختن رحم آب منی را
و قبول کردن آنرا و حیق دور و درق بالفتح و فتحتین سپر که از پوست سازند جمع درقه و دعق بالفتح سپردن و کوفته کردن را
و رانگیختن و رمانیدن و دفق بالفتح ریختن آب و دافق ریزنده آب و ماء دافق یعنی ماء ریخته شده اسم فاعل است بمعنی مفعول
و دق بالفتح و تشدید قاف کوفتن و ارد کردن و باریک باریک و اندک و دقیق آرد باریک و چیز اندک و دقاق بالضم باریک و اندک و بالفتح و
تشدید قاف کوبنده چیزی و قصار که جامه را می کوبد و ارد و فروشنده و لقب شیخ ابو علی که از مشاهیر اولیاست و دق بفتحتین چاپلوسی کردن و
پوستین سازنده معرب دله و دموق بالضم در آمدن بر دستوری و در آمدن صیاد در کمارهٔ و شکستن و نلانها و دمق بفتحتین معرب دمه بمعنی
باد و برف و دمشق بکسر دال و فتح میم و کسر آن شهریست مشهور بپای تخت ملک شام و بنا کرده دمشاق بن نمرود و ناقه دمشق
شتر ماده تیز رفتار و درق پیمانه شراب و حوض پر آب و دهق بفتحتین شکنجه کردن و شکستن و بریدن و دلق بالکسر پر مالامال
و همچنین دامق مع الکاف درک بالفتح دریافتن و بفتحتین رسن پاره که بر گوشه دلو بندند و طبقه دوزخ و طبقات دوزخ
را دراکات گویند چنانکه منازل بهشت را درجات و آنچه در پی چیزی پدید آید از عوارض یقال علیه ضمان الدرک سکون را در این
دو معنی نیز آمده و اما فتح را فصیح است و دراک بالفتح و تشدید را تیک دریابنده دک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و خرد کردن
و هموار کردن و بالضم کوه و راه ناهموار و سپیدی پس از نخست و طلوع شتران بکوهان و دلک بالفتح بدست مالیدن و مالش دادن کردن سر را
و دلوک بالضم گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون خطمی و روغن و چیزهای خوشبو و دلیک بالفتح

حلوا

خاکی که باد بر داشته برد و طعامی که از مسکه و خرما سازند و دهک بالفتح اسم کردن و شکستن و سپردن زمین و نزدیک کردن زن
و بعضی گفته اند در هیئت شیراز و در هیئت بر اسطرلاب دیک بالکسر خروس و ماهی بر مالکیان بنز اطلاق کنند و دیوک بالضم مع اللام دال
بالفتح و سکون همزه آهسته رفتن و نرم دویدن و بالضم و کسر همزه جانوریست چون راسو کرک و روباه و قبیله ایست دیگر
از کنانه از ان قبیله است ابو الاسود دئلی و بالکسر و فتح همزه قبیله ایست دیگر و بعضی گفته اند که صحیح آنست که ابو الاسود از ان
قبیله است دبل بالفتح گرد آوردن و در صلاح کردن زمین بسرگین و مانند آن و بیابی زدن کرم را بعصا و بالکسر سخت
دبول بالضم نیرو دادن زمین را و پیر ساختن و هر چیز و حوضهای خورد و بالفتح بلا و زرتی که فرزندانش مرده باشد دبال
بالضم سرگین و مانند آن دجیل بالفتح قطران مالیدن اندامهای شتر را و دروغ گفتن دجیل بالفتح و تشدید جیم طلا
و جوهر شمشیر و بسیار دروغ گوینده و گروه بزرگ و لقب کذاب مشهور که در آخر زمان پیدا خواهد شد دخول بالضم در آمدن
و بالفتح نام موضعیست دخل بالفتح درآمد چیزی نقیض خرج و بفتحتین تباه شدن عقل و تن و مکر و عذر آوردن
و عیب کردن در حرکت و درختان انبوه و گروهی که خرد بطائفه نسبت کنند و از آن نباشند داخل درون و اندرون
درآینده ضد خارج دخیل آنکه در کاری دخل داشته باشد و شخصی که در طائفه درآید و از آن نباشد و کلمه که در کلام
درآورده شود و از آن نباشد دخال بالکسر شتر آب خورده را بمیان دو شتر تشنه درآوردن در آب خورد دعیل بکسر دال و
یا موحده و سکون عین مهمله شتر ماده پیر و نام شاعری خزاعی که مذهب تشیع داشت دغل بفتحتین تباه شدن و تباهی
و درختان انبوه دقل بالکسر درخت خرزهره دقل بفتحتین نخل بر بار و تیر کشتی و خرمای زبون دل بالفتح و تشدید لام
ناز کردن دلیل راه و راهنما دال به تشدید لام راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی دلال بالفتح و تشدید لام اول
بسیار راه نماینده و شخصی که میان بایع و مشتری سودا را کند دلال بضم هر دو دال خار پشت بزرگ و زعیت از جانوران
و نام اسپ سفید سیاهی مایل که حاکم اسکندریه بحضرت پیغمبر علیه السلام فرستاد و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بر آن سوار میشد دمل

بالفتح بردن زمین را و اصلاح کردن چیزی و بالضم و تشدید میم مفتوح نوعی از ریشها که بر تن آدمی بر آید و مال بالفتح میراث
و خرما و بوکر نقشه مع لیم دخم بالفتح و سکون خاء معجمه سخت سوختن و نام مرد است درم بفتحتین بوسیدن گرشت شتالنگ مادی را
درهم و درهام بالکسر معرب درم و وزن آن شش دانگ است و دانگ دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو جو میانه است
و ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی را درهم فعلی نیز گویند زیرا که راس العقل تمام خراج است از عجم آنرا سکه زده
و قدر آن درم در پهنا بقدر میان کف دست می باشد دارم بفتح را نام پدر قبیله ایست از تمیم و درختی است دسم بسوار بستن
گرشتی و جراحت و شیشه و اندک تر کردن باران زمین را و ناپدید کردن نقش نه و بستن در و بفتحتین چربی و چرب شدن
و بفتح دال و کسر سین چرب دستام بالکسر آنچه جراحت را بدان استوار کنند و آنچه در گرشتی کنند و شیشه و کرزه را بدان
بندند دعام بالکسر ستون خیمه و خانه دعامه واحد دم بالفتح خون و تشدید میم طلی کردن دوم بالفتح عینه بودن و از میدان
و درختی که از و میوه مقل پیدا میشود و درخت کنار دوام بالفتح عینک و بالضم گردش سر که آنرا دوار نیز گویند دائم
عینه دار میده دهم بالفتح عدد بسیار از هر چیز و فرو گرفتن آب و نوعی دیلم بفتح دال و لام طایفه معروف و سختی و بلاد
دشمنان کوه و درایج ترو جمع شدن گاه مورچه و کنه نزدیک حوضها و خوابگاه شتران و فیروزین دیلم نام صحابی است و آن
عزیز فیروز دیلمی است که اسود عنسی را که در زمان حضرت دعوة نبوت کرده بود کشت مع النون دبران بفتحتین منزلیست
از منازل قمر و آن پنج ستاره است و یک ستاره که روشن است از آن میان آنرا عین الثور گویند دجن بالفتح پوشیدن
ابر آسمان را و باران بسیار دجان بالضم ابر تاریک بی باران دا جن بر و غیر آن که بجای الف و لام گرفته باشد دجون
بالضم مقیم بودن بجای دخن بالفتح فربه شدن و کلان شکم شدن و بفتح دال و کسر جا فربه شدن کلان شکم و بر شدن
دخن دود بر آمدن و بالضم گاو رس بادیانه است از گاو رس کوچک تر و بفتحتین دود و کینه و کج خلقی و جرم
شمشیر و تغیر عقل و دین و حسب دخان بالضم دود دردن بفتحتین بازی دوان مردی فایده و شمشیر کند و شمشیر تیز

دان

دفن بفتحتین جرک و نام کوهست دفن بالفتح در خاک نهان کردن و بالکسر مصدر دفین و دفین در خاک نهان کرده شده و گنج
زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که بجای آن بنا نشسته باشند و داود دفین بیماری که معلوم نباشد دلفین بالضم ماهیست در دریای شور بصورت
منگ بر آب که آدمی را بمردم دوست دارد و گرفتن بر داشته بکنار رسانند دکن بفتحتین سیاهی مایل شدن رنگ دکان بالضم و تشدید
کاف دکانی که بر روی نشینند و آنرا صاحب نوبت نیز گویند دکاکین جمع دمن بالکسر سرگین و بفتحتین جمع دمن بالکسر و آن
خانه و سرای مردم و جاهای نزدیک بخانه و بر بین تقدیر جمع دمنه است بالکسر دمان بالفتح خاکستر و سرگین دمامین بفتح دال
و کسر میم دوم دمیست عبور دامان دیهیست در عراق که سیب در آنجا بسیار میشود دن بالفتح و تشدید نون خم و صاحب قاموس گوید
دن خم بزرگ یا خم دراز که بر زمین نتواند استاد و نازمین را کنند دنان بالکسر جمع دنن بالضم زیر خلاف فوق و پیش و پس و
حقیر و اندک و نزدیک و نزد و غیر و حسیس و دنایت بدنبور و دورنگ یعنی بگرد او را دوران بفتحتین گرد گردیدن دهن
بالفتح دوری کردن و بدن را روغن مالیدن و اندکی تر کردن و باران زمین را و زدن کسی را بعصا و بالضم روغن و چیزی است از
بیخ و اندک باران که روی زمین را تر کند دهان بالکسر بر بست سرخ و دردی روغن ریتون و روغنها و بارانهای نرم که روی
زمین را تر کند و بدین دو معنی جمع دهن است دهدرین بضم هر دو دال و تشدید راء مفتوح باطل و دروغ یا اسم فعل است بمعنی
بطل و عرب گوید دهدرین سعد العین یعنی باطل شد سعد اینکه چه مردم در قحط سال افتاده بودند و او را کار نمیفرمودند تا آنکه
دعوی کرده بود که من سعد نام دارم بعد از آن ظاهر شد که دروغ گفته بودند پس گفتند که دهدرین سعد العین یعنی دروغ و باطل شد
سعد گفتن اینکه خود را دهقان بالکسر و الضم گفت در روز بیست و ده و در شش لایت و قری شرف در کارها این لفظ در اصل فارسی
است معرب کرده اند دین بالفتح چیزی که حاضر نباشد و مرگ و وامی که در وقتی معین و وقت مقرر باشد و اگر در وقت
معین نباشد آنرا قرض گویند دیون جمع و وام خواستن و وام دادن و بالکسر پاداش دادن و نرم شدن و گردن
نهادن و نرم کردن و رام گردانیدن و کسی را بزور بر چیزی داشتن و خلاف مستولی شدن و مالک و دست شدن و خوار گردانیدن

وگناه کردن و خرابی در هنرکاری و بیماری کیش و سیرت و عادت و عبادت و کار و شان و شمار و حکم و باران و ایام یا
باران نرم و بان بالفتح و تشدید یا یاد کننده و قهر کننده و قبض کننده و حکم کننده و حساب کننده و دیوان بالفتح و بکسر
نیز آمده جمع شدن گاه دفتر تا و کتاب محاسبه که در حساب مردم نویسند و کتاب شعر و دواوین جمع دیدن بالفتح هر دو دال عادت
و دیدان بالکسر کرمها جمع دوده و بالفتح سعادت مع الراء دجر بالفتح و بفتحتین و تشدید و او تاریک شدن شب و دحر بالفتح گستردن
و بزرگ شدن شکم و اندک دست و پا برداشتن اسب در رفتن و دسر بالفتح گم شدن و پنهان شدن و دلو بالفتح کوزه که بآن آب
از چاه کشند و نام هر چیست و سختی و بلا و شت نر که بر اعضای شتر باشد و بالضم و تشدید و او بر کشیدن دلو و نرم راندن و
کشتی و مدارا کردن و حاضر کردن حجت و متوسل شدن چیزی و مرافعه مال کردن پیش حاکم و دنر بضم دال و نون و تشدید
و او نزدیک شدن دو بالفتح و تشدید و او بیابان مع الیاء داری دانشده و خداوند نعمت و کسی که بکجی مقیم باشد و
دخر بشوی فروش و بدخفتح منسوب است بدارین و آن قریه ایست در بحرین که از هند بدانجا مشک آرند دار صینی منسوب
دار چینی داهی زیرک و داهیست رای و حرمنکر دال و دنر نامی و نزدیک و بفتح اول از دناءة است و بفتح ثانی از دنو
دری بالفتح دانستن و دزفتن و بالکسر و الضم و تشدید را و تخفیف یا کوکب درخشنده و بضم دال و تشدید را و یا نیز آمده
یعنی کوکب چون در صف درخشند که در اری جمع دواعی خواهشها و باعثها دواهی سختیها و بلاها دوی بالفتح و
تشدید یا و او از کردن کوشش و مگس و مرغ و باد و او از مگس و باد کرش و مرغ و درخت دهی بالفتح زیرک شدن و بالفتح و
تشدید یا زیرک دهری بالضم برسال خورد و بالفتح آنکه قائل بقدم زمانست و بدهفتح بضم دال نیز آمده است باب الذال
مع الالف ذری بالفتح افریدن و آفت نادان تخم و ذر الذار گروهی که او پراکنده شدند برای آتش دوزخ و بفتحتین سپیدی مرغ
و پیر ذری بفتحتین پناه و پرده و ستر و آنچه بر باد داده شود و مشک بخته از چشم و بالضم جمع ذرره و ذکاء بالفتح زیانه کشیدن آتش و زیرک
شدن و زود دریافتن چیزی را و بوی دادن مشک و بالضم آفتاب و ابن الذکاء یعنی صبح ذکری بالکسر یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و پند

مع الراء

مع الباء ذاب بالفتح وسکون همزه مذمت کردن و بفتح با والف عیب ذئب وسکون همزه گرگ و بیا نیز آمده ذباب بالکسر
جمع ذباب الذب گرسنگی که دور نتوان کرد و بنوالذنب قبیله ایست و اظفار الذیب چند گیاهست خورد در صورت ناخنهای گرگ
ذرب بالفتح و تشدید با کاردی تیز کردن و با زدانشتن و متردد بودن و بیکبار فرا نگرفتن و خشک شدن چشم در آخر گرما
و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن ذباب بالضم مگس و مگس عسل و گرمیست نزدیک مدینه و نقطه سیاه در درون حدقه اسپ و ذباب
العین مردمک چشم و ذباب السیف دم شمشیر ذرب بالفتح نشکرده کفتگر و تیز شدن چیزی و چیز تیز و بالکسر بهره و مانند آن
که در کردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر بهم رسد و بضم چیزهای تیز و بفتحتین تباه شدن معده و خشکم رفتن چنانکه
گاهی رود و گاهی باز ایستد و همواره گفتن و دوا بدر رفتن و بفتح اول و کسر ثانی تیز زبان ذغلب بکسر اول و لام نافه بزرگ
ذنب بالفتح گناه ذنوب جمع و بفتحتین دم از ذنابی جمع و دنباله چشم و ذنب الفرس گرگیست شبیه بدم فرس و ذنب
الثعلب و ذنب الخیل گیاهی است و از ذنابی الناس بیرون مردم و عوام الناس ذناب بالکسر دنباله هر چیز در سنی
که دم شتر باشد و ذانب بسی گرسنده ذنوب بالفتح اسپ دراز دم و بهره و دلو پر آب با مطلق دلو و زور بسیار و شمشیر
و گوشت لب و تیر و بالضم کنایه جمع ذنب ذوب بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب و همیشه خوردن
عسل و نادان شدن بعد از دانش و ثابت و واجب شدن حق بر کسی ذائب گداخته ذوائب گیسو و موهای پیش سر بلند و زیبا و تیز
چیزها جمع ذوابه است بالضم ذهاب بالکسر و ذهوب بالضم گذشتن و رفتن ذهب بفتحتین رفتن و گذشتن و خبر شدن
چشم و رفتن بینش از دیدن زر در کان و زر و همانا اهل یمن را و زرده تخم مرغ مع التاء ذابقه قوتی که بدان مزه
چیزها دریابند و آن بر ظاهر زبان می باشد ذات حقیقت چیزی و خداوند و بدخلقی و خوش باشد ذاریات بادها که چیزها
بپراکند ذبحه بالضم و الکسر و الفتح و بضم ذال و فتح با دردیست که در گلو از بسیاری خون پیدا میشود و بدین سبب جانها
ذبیحه جانهای گلو بریده و جانورانی که برای کشتن باشند ذبذبه بفتح هر دو ذال دور کردن کسی را در کاری و جنبانیدن چیزی

کاوخته باشد در هوا و ذاره بالضم و تشدید با و تخفیف آن قسیده ذخیره بالفتح آنچه نگاه داشته شود و بفارسی آنرا انبار گویند ذروه
بالضم و الکسر و تشدید را و با سنگ بالای هر چیز و بالای کوه و ذریه بالکسر و تشدید را و با نسل آدمی و جن ذریات و ذرارات
جمع ذریعه و سیله و دست آویز و شتری که صیاد در پس آن نهان شود و بجهت زدن تیر صید را ذره بالضم و فتح را غلط است
معروف که آنرا جواری گویند و بالفتح و تشدید را مورچه و در وزن صد ذره مقدار یک جو باشد ذکوة بر وزن صلوة گلو بریدن
و ذبح کردن ذکیه بالضم آنچه بوی آتش او فرو زند یعنی فروزینه دلقه بالکسر و تشدید لام جواری ذلاقه بالفتح تیزی زبان
و فصاحت و تیز زبان و فصیح شدن ذمه بالکسر و تشدید میم عهد و امان و اهل ذمه اهل کتاب که عهد امان در
دار اسلام در آیند و بالفتح چاهی که آب اندک در آن گذشته باشد ذنابه بالضم پیر و دنباله چیزی و بالکسر خوشه
خرمالان و نام مرضیست ذوابه بالضم موی پیشانی و جای رستن موی پیشانی و برترین و بالاترین چیزی
بالفتح گلو بریدن و شکافتن و کشتن و بالکسر جایی که ذبح کرده شود قوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم و بذبح بکسر اول و فتح ثانی
نیز آمده ذبیح گلو بریده و آنچه برای گلو بریدن آماده باشد و لقب حضرت اسمعیل علیه السلام ذابح گلو بریده و سعد ذابح منزلیست
از منازل قمر و آن دو ستاره ایست که میان آنها دوری بقدر یک ذراع است و طرف یکی از آنها کوکبی است خرد که آنرا
کوچک میخواهد که ذبح کند ذراع بالفتح تیر باب انگشت و بالضم و تشدید را گریبت پرنده سرخ بالهای سیاه بغایت
زهناک و بدبوی است ذروح بالضم و تشدید را ذراریح جمع ذرح بالفتح و ذراریح در طعام کردن ذریح بالفتح
پشتها و تلها و نام محلی است معروف از شتران که شتران خرب را بدو نسبت کنند و نام پدر قبیله ایست مع الراء
ذار بالفتح و سکون همزه بسر کردن در میدان و کراهت داشتن چیزی را و عادت کردن بچیزی ذر بالفتح تراشیدن
و نقطه کردن و زود خواندن و آهسته خواندن و داشتن چیزی و صحیفه ذابر استوار داشتن ذخر بالضم چیزی نگاه داشتن
و نگاه داشته شده برای وقت ذخایر نگاه داشته شده ها برای روزی جمع ذخیره ذر بالفتح و تشدید را دانه افشاندن

برمیکی

بزمین و تنگ و مانند آن بر چیزی افتادن و مورچها و بفتح جمع ذره است و نام مردیست ابوذر کنیت صحابی
ست و ذر بالضم آمدن آفتاب و دمیدن گیاه و بالفتح داروی که بر چیزی فشانند ذعر بالفتح ترسانیدن و بالضم
ترسی و بفتحتین دهشت و بالضم و فتح عین چیزی که از آن ترسیده شود ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و ناخوش و بوی تیز آمدن
و بوی بغل و کیده بد بوی و مشک اذفر مشک تیز موی و روزه زفره مرغزار بو یا ذکر بالکسر آوازه و ثنا و یاد آوردن
و یاد کردن بزبان و بالضم یاد کردن بدل و بفتحتین ابر بلا کبر جمع و زر خلاف ماده ذکور جمع و بولد و شمشیر آبدار و ذکور
البقل تره که دراز سطبر نشود ذکیر نیک یاد کرده ذاکر یاد کننده ذمر بالفتح بر انگیختن بجنگ و بانگ کردن شتر
و بالکسر دلیر و زیرک و بسیار یاری کننده و همچنین ذمیر و ذمر بفتح اول و کسر ثانی ذمار بالکسر زنهار و عهد و آنچه سزاوار است
نگاه داشتن آن بر مرد مع العین ذرع بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن قی و دراز شدن و شب شلی و بفتحتین طمع و بچه
گاو و شتر ماده که صیاد در پس آن پنهان شود تا صید را تیر زند ذراع بالفتح زنی که سبک رسد و بالکسر بازو و از
آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پا چه تا بالاتر را ذراع گویند و گزی که پارچه و چیزها پیمایند و ذراع ران شتر و بیش بره و
قبیله ایست و نام منزلیست از منازل قمر و آن ستاره ایست چند که بر ذراع برج اسد واقع شده اند و مرد دراع
الذراع و الزرع خرش خلق ذروع بالفتح اسب و شتر سبک سیر فراخ گام و همچنین ذریع ذروع بالفتح حاجتمند شدن
ذیع بالفتح فاش و پراکنده شدن چیز ذایع بالفتح فاش و شایع مع الفاء ذاف بالفتح و سکون همزه زود مردن
ذروف بالضم اشک از چشم رفتن ذرف بالفتح روان شدن اشک و روان شدن آب ذعف بالفتح زهر که را
خورانیدن و زهر در طعام کردن و زهر قتال ذعاف بالضم زهر قاتل و موت ذعاف ذواف بالضم مرگ زود آینده ذعف
بفتحتین و ذف بالفتح و تشدید فا و ذفاف بالکسر خسته زخمی و مجروح را کشتن و در کار شتاب کردن ذفاف بالضم
زود بمیک و بالکسر و الفتح زهر قاتل و آب اندک ذفوف و ذفیف زود سبک ذلف بفتحتین خردی و در اتیع بیع بیع ذفاف لهای

روان مع القاف ذرق بالضم اسپ سست رفتن و بالفتح سرگین مرغ و سرگین اندر افتن مرغ دعق بالفتح فریاد کردن ذرق بالفتح
تیز زبان شدن و جای آرام شدن و بهین دو معنی فتحتین تیز آمده و تیز کردن کارد و ناتوان کردن روزه کسی را و بیخی اندر افتن مرغ و
زبان و سنان و کنار و تیزی هر چیزی و بهین دو معنی بضم اول و فتح دوم و بفتحتین تیز آمده ذریق بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان
تیز ذریق بالفتح کنار زبان و سنان ذوق و ذواق بالفتح و مذاق چشیدن و آزمودن مزه چیزی مع اللام ذال بالفتح و سکون
همزه نرم رفتن و شتاب رفتن ذئول بالضم و ذبل بالفتح بیرون و لاغر شدن اسپ ذبل بالفتح گوشت های و پوست کتف
و استخوان ماهی که از آن دست بریخن و شانه سازند ذجل بالفتح ظلم و جور ذحل بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر
نری و رام شدن ذحیل خوار و ذلیل و ذلاذل جمع ذحل بالفتح کینه و دشمنی ذلول بالفتح رام ذلال بفتحتین جمع ذلول الکفل بکسر کاف
نام پیغمبریست و بعضی گفته اند که شخصی بوده که مشکفل کار پیغمبری شده بود ذهل بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و همچنین
ذهول بالضم و بالفتح درختی است و نام قبیله ایست ذاهل غافل ذیل دامن برزمین کشیدن و دامن و آخر هر چیز و از جامه و از آب
هر چه برزمین کشیده شود و ذیل الریح انچه زمین را بروبد از باد و ذیال به تشدید یا دو ذیال اسپ دراز دم مع المیم ذام
بالفتح ذال و سکون همزه عیب کردن و خوار شمردن و بد گفتن و راندن ذرم بالفتح و تشدید میم نکوهیدن و بد گفتن و بالکسر
بسیار لاغر ذمیم نکوهیده و آب ناخوش و دانه که بر روی پیدا شود و آب منی و بول و چیزی چون پیه مور که از مشام
بیرون آید ذمام بالکسر حرمت و حق و جاهای اندک آب و بد بلغ جمع ذمه است بالفتح ذیم و ذام بالفتح عیب
مع النون ذنبیان بالضم و الکسر قبیله ایست از آن قبیله است نابغه ذبیانی شاعر مشهور در عرب یا دع عثمان بن منذر ذقن بالفتح
بر زنخ زدن و بر حلق زدن و بالکسر بر سال خورد و بفتحتین زنخدان ذاقن زیر زنخ و سر کلو ذکران بالضم مران جمع ذکر
بفتحتین ذهن بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن و قوت درک و بالضم نام قبیله ایست مع الهاء ذمی بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زنهاری باشند مخفف ذمه بمعنی عهد و پیمان باب الراء مع الالف رو یا بالضم و سکون همزه

و آنچه در خواب بیند ربا بالکسر زیاده شدن و نشو و نما کردن و زیاد تر گرفتن در وام و بیع رثاء بالکسر برغبت گفتن مرده را
و محاسن او را شمردن در نشو و جز آن رجا بالفتح امیدوار شدن و کنار چیزی و بعد بنزاده رجلی بالضم باز گشتن رحی بالفتح
آسیا رحضاء بالضم و فتح حا عرق شب رخاء بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم روی بالفتح هلاک شدن رداء بالکسر چادری که
بر دوش گیرند ردا بالکسر یار رزایا مصیبتها رزء بالضم مصیبت رشاء بالکسر رسن و منزلی است از منازل قمر و بالفتح و بفتحتین
آهو بره رشی بالضم و الکسر جمع رشوه رضی بالفتح خشنودی و ضامن و محسب و لقب علی بن موسی رضی الله عنه رضوی بالفتح کوهی است بمدینه
رعناء و زن خرنق آرای را اغنا یعنی مراعات کن مر اصحاب معنی قصد کرده حضرت پیغمبر علیه السلام خطاب میکردند بر اصحاب اند
تغیر داده را علینا میخواهند یعنی شما حق مصاحبه را نمی کردید که دیگر بار باین کلمه خطاب بحضرت نکنند بلکه انظرنا بگویند
رعایا بالفتح محکومان و نگاهداشته شده گان رعاء بالکسر شبانان رعی بالکسر گناه رعاء بالضم آواز کردن و آواز شتر و
مرغ و گفتار رفاء بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن رقوء بالضم ملو کردن و دیدگی جامه را و پیوستن بچیزی رقوی بالضم التیام
اشک و خون و بفتحتین ایستادن اشک و خون و آنچه بر جراحت نهند تا خون ایستد رقشاء بالفتح مار بر چیزی که نشر میکند از کلو برآرد
و از انشقاق نیز گویند رمضاء بالفتح ریگ گرم که چون پا بر آن نهند بسوزد رواء بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرابی
و بالکسر سیراب شدگان و رسنی که متاع بر شتر بدان بندند رهاء بالفتح زمین فراخ و بالضم و الفتح فسیل الیت رهاوی منسوب بدان
و بالکسر کمر جامه ای بزرگ که آب از آن روان شود ریاء کار بر رود دیدگی مردم کردن هم الباء راتب بالفتح و سکون تا
بیدار کردن طرف و دوختن چیزی رب بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار و یار و برادر بزرگ و بدیع بمعنی گفته اند قوله
تعالی فاذهب انت و ربک ای انت و یارون ارباب جمع و پرورده و مثلو کردن و تمام کردن و فراهم کردن و افزون کردن
و اصلاح آوردن و ملازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن و بالضم آب انگور و انار و سیب و مانند آن که بپزند تا غلیظ شود و
و آنکه بیخ شود مربوب جمع و بالضم و فتح با مشدد سب و اندک ربیب پسر زن و پرورده و ربایب دختران زن و دایه

دبا که در خانه پرورده باشند و بزهای ماده که در خانه نگاه دارند برای شیر رباب بالفتح ابر سپید و نام زنیب جمیلم معشوقه
رعلوس زمود خشکی نوازند و موضعیست بمکه و کوهست بمدینه و بالضم موضعیست و بالکسر بتان و عنقر و بیخ فسیل از سرک بیکجا شده اند
رهب بفتحتین آب بسیار و خوش ربرب بفتح هر دو راء مه کاو شیر رقوب بالضم ثابت و ساکن شدن راتب ثابت و
بیکجا ایستاده و قرار گرفته رتب بفتحتین سخت و میانه انگشت وسطی و سبابه و زمین بلند و برآمده و سنگهای که بعضی از آن
بلندتر از بعضی دیگر باشند رحیب بفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن و نام ماهی ارجاب جمع دار رحاب بمعنی رودها
هم آمده اما مفردش یافته نشده رحب بالضم وسعت و فراخی و بالفتح فراخ و بفتحتین ایوانهای مساجد و خانها و زمینهای فراخ
جمع رحیبست و نام پدر قبیله ایست از قبایل همدان رحیب بسیار خوار و رحیب الصدر بمعنی فراخ سینه رحائب الحزن بمعنی
فراخیهای اطراف زمین رزب بالفتح لازم شدن بچیزی و نگهداشتن رسوب بالضم نه نشستن چیزی و فرو رفتن چشم
بغلک و در دی آب و بول که در ته ظرف نشیند و بالفتح شمشیر که فرو رود بزخم راسب بته نشیننده و مردگان با رو جبل
راکب کوه کره ثابت و بنو راسب قبیلست رصیب بفتحتین مبارک میدار و وسطی رضب بالفتح تکیدن آب و دان رضاب بالضم آب
دهن و ریزهای خشک و پارچهای برف و خرک کشک و کف عسل و شیشه که بر درخت بندد راضب نوعی از درخت کنه و باران بیکبار
فرو ریخته رطب بالفتح تر و شاخ نازک و پر تارک مرغ و مانند آن و بالضم و فتحتین گیاه و درخت سبز و بالضم و فتح طاء خرمای تر
رعب بالضم و بفتحتین ترس و ترسیدن رغب بالفتح و الضم و بفتحتین خواهش نمودن و آرزو کردن و بسیار خوردن رغاب
بالفتح زمین نرم رغایب عطایای بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبه رغیب حریص رقوب بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی
یا مردی که او را بچه نزید و زنی که چشم بر مرگ شوی دارد بجهت میراث و شتری که نزدیک بحوض و آب خورند یا بدجهت انبوهی رقیب نگهبان
و چشم دارنده و نگهدارنده و متوکل و یکی از نامهای خدا و منزلی از منازل قمر یا ستاره که چون او طالع شود مقابل او غروب
کند و تیر سیم از تیرهای قمار رکوب بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سواری کننده و ستوری که سزاوار سواری باشد راکب

سوار و آنچه بر بنه نخل بود از شاخ و آن را اکوب نیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب سوار شتر را گویند و فارس سوار اسب را گویند رکب
بالفتح شتر سواران از عدد نه افزون و بر زانو زدن و بفتحتین زانو و موی زیر رکاب بالکسر شتران سواری و چیزی که زیر زین بندند
تا پای در آن نهند و بالضم و تشدید کاف سواران رکوب بالفتح مالیدن شمشیر و شوریده شدن عقل و بالضم و هب بلیغ رکب
بالضم رسیدن و بالفتح شتر ماده لاغر و بیگان باریک و بفتحتین استین راهب پارسا و عابد ترسا بان ریب بالفتح گردش
و حاجت و شک و ریب المنون حوادث روزگار رفع الشیء رافعه و رفعه مدبانه کردن رایته علم رایات جمع رویه بالضم و سکون همزه
دیدن و دانستن رایحه بوی و چیز اندک روایح جمع راحه کف دست و راس بیش رویه بالضم و سکون همزه قصه که بدان درست کرده شود
ظرف شکسته را و رویه بن عجاج شاعریست مشهور و بواو نیز آمده راجفه لرزنده و در میدان صور بار اول را رجفه در پی آینده و در میدان
صور بار دوم رداینه سیاه روایت کننده شتر و گران و خشک آب و شتر و اسب و چیزی که بران آب کشند رابیه زمین بلند و افزوده
و زاید رافضه گروهی از لشکر که سر را خود را گذاشته باشند و جمعی از شیعه که زید بن علی را گذاشته اند تا شهید شدند رسیه استوار
را بطرشکی یا بر جایی که از پیش دشمن نگریزند و کوه یا آب را بچیزی بسته اند و آنچه بان چیزی را بچیزی بندند ربوه بالفتح زمین
پشته بلند ربقه حلقه از رسن که در گردن گوسفند بندند و آن رسن را ربق بالکسر نیز گویند ربده بالکسر خرقه خالص و مرد
بخیر و سر بلند شیشه و هر چیز بلند و شبیه رکاس که از گوشت و گردن شتر و جز آن بیاویزند و بعضی بعضی نیز آمده و
بفتحتین شبیه پاره که بان قطران مالند بر شتر و رکوی که زنگی پیر را بان جلا دهد و بکسر نیز آمده و نام جایی از دیار بنی عنبر
که مرقد ابوزر غفاریست و شتر نر بانه و سخت ربیبه دختر زن و پرورده خانه پرورده برای شیر و دایه پرورنده ربیعه
خردابی و سنگی که بر دارند و بدان زور آزمایند و پدر قبیله ایست و نام مردیست ربا عیه بر وزن فعالیه یکی از چهار دندان
که میانه نیشها ایست و نام مردیست ثنا و انیاب سه ربا عیات جمع ربعه مرد و زن میانه قد و چارشانه و طبله
عطار و بفتحتین سخت زمین و دویدن شتر و نام قبیله از بنی اسد رتمه بفتحتین رشته که بر انگشت بندند بجهت یاد کردن

چیزی و از ارتبه نیز گویند رتبه بالضم پایه و منزلت و بفتحتین زمین بلند برآمده و سخت رتبه بالضم و تشدید تا در ماندن بسختی
رت بالفتح و تشدید تا مهتر و بزرگ رتوت جمع رتاته بالفتح کهنه و سوده شدن رثه بالکسر رخت کهنه خانه و زن نادان و مردم
فرومایه ضعیف رجفه بالفتح لرزه زمین و جز آن رجعه بالفتح بازگشت بدنیا میدانند مرگ و جواب نامه و جز آن و باز آمدن
و بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح افصح است رجوله بالضم مرد بودن و مردی و سواری
و کلان پای رجله بالفتح زن بمرد مانند و تره خرفه رحبه بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ رحله بالفتح زین کوچ کردن
و بالضم مقصد و آنچه بسوی آن رفته شود از هر جا راحله شتر بارکش و شتر سواری رحاله بالکسر زین چرمین که بجهت تاختن
بر شتر زنند و در روی چرب نباشد رخصه بالضم دستوری و در زنانی و رسن رخه بفتحتین مرغیست مانند کرکس که از آن فرق هم گویند
رخامه بالفتح نرم شدن و بالضم سنگ نرم سفید رداءة بالفتح فاسد و زبون شدن ردالة بالکسر فرومایه و ناکس شدن
رزانه بالفتح آهسته و آرمیده شدن و گران بار شدن رزیه بالفتح و تشدید یا مصیبت رزمه بالفتح و الکسر بسته جامه و جز آن
رسل بالکسر پیغام بردن رسیله مکتوب رشحه که از جای تراوش کند و بجای چکد رشافه بالفتح نیکو فرو شدن رشانه
بالفتح آب دهن که بجای چکد و ترشح کند رشوه بالکسر و الضم چیزی که بکسی دهند تا کارسازی ناحق کند رصانه استوار و محکم
شدن رضاعه بالفتح و الکسر شیر خوردن رطوبت تر شدن و تری رعونه بالضم خویشتن آرا شدن و نادان و احمق شدن
و نرم و سست شدن رعایه بالکسر نگاهداشت چیزی کردن رعده بالکسر لرزه رعشه بالفتح لرزیدن و لرزه رعاة بالضم
شبانان و گله بانان رغبة بالفتح خواهش نمودن رفقه بالکسر و الضم و الفتح همراهان رفاقه بالفتح همراهی کردن رفعه بالکسر
بلندی قدر و بلند قدر شدن رفاده بالکسر آنچه از پس قربوس زین نهند و بار چه که بر جراحت بندند و مالی که
قریش بجهت حاجیان بیرون آرند رفات بالضم ریزه ریزه رفاعه بالفتح چیزی که زنان بر سر بندند تا فربه نماید
و بالفتح و الضم بلندی و بلند آوازه شدن و بالکسر نام مردیست رفاهیه و رفاهیه بالفتح تن آسانی و فراخ عیش شدن

رقعه بالضم پاره جامه و پاره کاغذ که بران چیزی نویسند و نگاه دارند و بالضم مغاره که برای صید کردن پلنگ بکنند رقیه بالضم افسون و سحر
و بالضم افسون فتح قاف و تشدید یا نام دختر حضرت رسالت پناه و بالکسر تشدید قاف مکسور و تشدید یا بند که رقیه بالکسر خشم داشت
رقابه بالفتح خشم داشتن و انتظار بردن و حراست نمودن و تفتیش کردن و بنده رقبه بالکسر و تشدید یا قاف ملک شدن
چیزی و مالک شدن و بالفتح هر زمینی که نزدیک باب رود باشد و وقت مد آب بران گذرد و شهر ریست بر کنار فرات
رکبه زانو و کعبه بالفتح و تشدید یا بود و لفظ جاه رکاکته بالفتح سست و ضعیف شدن و اگر مرا اهل خانه خود غیرت ندارد و این را
از و ترسی نباشد و فی الحدیث از علیه السلام لعن الرکاکته و به تشدید کاف نیز گفته اند رکانه بالفتح ارمیدن و نام
پهلوانیست که بحضرت رسول علیه السلام کشتی گرفته بود و او را سه بار حضرت او را بزمین انداخت و مسلمان شد رکوه بالفتح حوض
بزرگ و کوزه و کشتی خورد و بدیع بلغتی بدسه حرکت آمده رمایه بالکسر تیر اندازی کردن رمیه بالفتح یک تیر انداختن رمه
بالضم و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر و الفتح استخوان بوسیده و پوسیدن استخوان رماعه بالفتح و تشدید میم مقصد و تارک سر
روضه بالفتح مرغزار و مقدار نیمه مشک از آب روبه بالفتح و تشدید یا بود و فقط فکر و تامل کردن روبه بالضم و با موحده
عقل و پاره از شب و پاره از گوشت و حاجت و بقیه شیر یا مایه که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی نر و یا منی که در رحم ماده
قرار گیرد و نام شاعریست و آنچه بدان زندگانی توان کرد روایته بالکسر نقل کردن سخن و آب بر کشیدن ربیه بالفتح
ترسیدن ربوه بالفتح جای بلند و موضعی از محله که از آن آب باران روان شود ربایسته بالکسر مهتری ریاضه بالکسر
ترسیدن رام کردن و رنج کشیدن ربیه بالکسر تهمت و آنچه بشک افکند مع الفاء ربیث بالفتح باز داشتن از حاجت
و عمل چیز ربانه چیزها که باز دارند از کار چیز و فی الحدیث اذکان یوم الجمعه بعث ابلیس جنوده الی الناس
فاخذوا علیهم بالربایث رث بالفتح و تشدید ثا کهنه رثاث بالکسر جمع رثیث مجروح رعاث بالکسر
گوشوار و تاج رعث بالفتح و فتحتین پشم صوف رنگین که از هر دو او بزند رغوث بالفتح و غین معجمه

زن شیردار و مشیمه با شیر رفت بفتحتین جماع و سخن زشت و سخن بازنان در جماع رمث بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه و نام
درختی است و مرد کهن جامه و نانوان پشت و بالفتح اصلاح کردن و بدست چیزی کردن و بفتحتین چوب خیمه که بر هم بندند و در دریا
بران سوار شوند و خوردن شتر شوره گیاه را و رنجور شدن از آن و بقیه شیر در پستان روث بالفتح سرگین ها روثه واحد و سرگین
انداختن ریث بالفتح درنگ کردن و بدر رسید از قیس و اندازه چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسوره درنگ کننده و کاهل
مع الجیم رتج بالفتح بستن در و بفتحتین در بزرگ بسته که در و در کوچک باشد و همچنین رتاج بالکسر و نام کعبه رجج بالفتح
و تشدید جیم جنبانیدن و جنبیدن و باز داشتن رجاج بالفتح شتران و گوسپندان لاغر و مردم ضعیف رجج بالفتح اضطراب
کردن و بیاد بودن جنبیدن برق راج بالکسر نوعی جزر هندی و جزرهای ملس رداج بالفتح روانی ربیج بفتحتین گرد و شور
و شور و غوغا و ابر پر باران راج روان را زیاج بفتح نون معرب رازیانه مع الحاء راح شب و شدن و شراب و نشاط
دست و بدن جمع راحه است رباح بالفتح سود کردن و بالکسر و بفتحتین سود و شتران و اسپان که برای فروختن بیاورند و سیر و شتر
بچه های خورد و بالضم و فتح با شتر بچه و بزغاله و مرغیست رباح بالکسر دو و خاتم چیزی و فایده بکسی دادن و بالفتح سود و نام چند کس است
و قلعه ایست باندلس و جزیره ایست رباح جانوریست چون گربه که کافور از وی گیرند و کافور رباحی بدان منسوب است و این غلط است
چه کافور صمغ درختیست و بالضم و تشدید با کلنه و بزغاله و شتر بچه راح بالکسر با سود کننده رجرج و رجحان بالفتح چیزی
ترازو و چیزان رجاج بالفتح زن بزرگ سرین راج چرنده و زن بزرگ سرین رجج بفتح را و جای مهمله فراخی سم و بفتحتین
کاسه های فراخ رحراح بالفتح فراخ روح بالفتح شقه دامن خیمه پس خیمه در آوردن و گرد اگرد خانه را در گل گرفتن و
بفتحتین زمانه دراز رداح بالفتح زن گران سرین و کاسه بزرگ و شتر گران سیر روح بفتحتین جمع و روح بضم خشتهای
عظیم بنزاده و منه قول علی کرم الله وجهه ان من ورائکم امورا متماحلة روحا رزح بالفتح و واقتادن شتر ماده از لاغری
و رزق نیز کاسه رشح بالفتح خوی کردن و تراویدن آب و بخشیدن رشیح عرق و گیاهست رضح بالفتح شکستن و ریزه

کردن نان

مردن سنگ و خسته خرما و مانند آن و بالضم نیزه سنگ و خسته خرما رمح بالضم گرانه کوه و بنی آن و میان سر از کوه بالضم میل کردن و آرام
گرفتن بچیزی رمح بالفتح نیزه زدن و گذردن حیوان و بالضم نیزه ارماح و رماح بالفتح و تشدید میم نیزه گر و نام مردی رامح نیزه دار
و نیزه زن و سه کواکب رمح ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر است که آنرا نیزه او گویند و سماک دیگر که ستاره نزدیک بدارد و آنرا
اعزال یعنی بی سلاح و ثور رامح گاوی که هر دو شاخ در اشته باشد رمح بالفتح گردن شتر از دست و خرطوم
روح بالفتح آسایش و بسم و رحمت و بالضم جان و قرآن و وحی و جبرئیل و عیسی علیهما السلام و نبوة
و حکم خدا و ملکی است که روی او چون روی آدمیست و تن او چون تن ملایکست و بفتحتین فراخ
نهادن پیشها از یکدیگر در گام زدن چنانکه پاشنها نزدیک باشد بهم رواح بالفتح شبانگاه شدن
و شبانگاه کردن و شبانگاه سیر کردن و شبانگاه یا از زوال آفتاب تا شب رواح بوها و یاران تا شبانگاه
ریح بالکسر باد و بوی و قوت و عید و رحمت و نصرت و دولت و چیز پاک و روزی که در وی باد تند وزد
ریاح بالفتح شراب و شبانگاه و بالکسر نام پدر رقیبه است و جمع ریح مع الحاء رنح بالفتح
تنگ شدن خمیر و قیم شدن بجای و تخلف کردن بچیزی رنح بالضم گیاه تازه و مرغیست بزرگ که گردن
را بر میدارد و بالای پر دو یکی از منازل قمر است از منازل نیشاپور و بالفتح و تشدید
خاء پایمال کردن و آمیختن شراب باب رخاخ بالفتح زمین نرم و عیش فراخ رسوخ بالضم استوار
و پابرجا بودن و رفتن آب چشمه بزمین و تری باران از زمین راسخ استوار و پابرجا رسخ بالفتح
تنگ شدن سنگریزه ها و اندک بخشیدن و تنگ برگشتن رمح بالکسر درخشان انبوه و مجتمع رنج بالفتح
سست شدن و دور بودن دوران از یکدیگر چنانکه بهم نیایند و بالکسر موضعیست بخراسان و ناحیه ایست
نیشاپور مع الدال رند بالفتح بر هم کردن رخت و بفتحتین متاع جند همچنین رند و رزم

رامح

ناتوان رد بالفتح و تشدید دال باز گردانیدن و باز گشتن و باز آوردن و ضرر زبون و فاسد رشاد بالفتح بسامان بودن
و براه بودن و حسب الرشد و ترهٔ تیزک راشد راه راست یابنده رشید راه راست یابنده و راه راست نمایندهٔ
و نامیست از نامهای حق تعالی رشد بالضم و بالفتح براه شدن رصد بالفتح چشم داشتن و بالفتح چشم در راه داشتن و گیاه باران اندک
و نظر کنندگان و چشم گیران و مردم بر سر راه رعد بالفتح آواز ابر و آواز کردن ابر و گرینده آواز ابر و گرینده آواز ابر که ابر میراند و آراسته
و نیکو شدن زن و نزدیک رسانیدن و آهنگ بلند بودن و نیز نام مردیست که عاشق زنی بوده رباب بنام سلمان گوید و رعد چون
از هوا نالد سیه دارای رباب باد چون دراعق فدای غنچه عذر رشود رغد بفتحتین عیش خوش و فراخ رفد بالفتح عطا کردن و یاری
دادن و یا لک بخشش و کاسه بزرگ و بالفتح نیز آمده رواند جوبهای سقف رقد بالفتح خواب کردن رقاد بالضم در خواب شدن
و خواب با خواب شب رقود بالضم خواب کردن و خواب کنندگان جمع راقد راقود خم بزرگ که از بقیر آمده و دوای مشک
رکود بالضم ایستادن آب و باد و کشتی آفتاب منتصف النهار در راست ایستادن و فرازو در روز آرام گرفتن مردم و بالفتح
کاسه پر و شتر ماده که همیشه شیر دهد و شیرش منقطع نشود و آن آرام گیرنده و ثابت بجای خود رماد بالفتح خاکستر رمد بفتحتین
درد چشم و درد کردن و بفتح اول و کسر میم آب متغیر شده رند بالفتح درختیست خوشبو و درخت اسن و عود را نیز گفته اند رود
بالفتح آب و علف چشم و رفتن و آمدن را اید آنکه او را برای آب و علف فرستند و دسته و شناس مع الزاء را رادر
بالفتح و الکسر تنگ استخوان و تباه شده و کند اخته از لاغری مع الزاء را زسر دار معی ران مغز و شش را زه جز بالکسر
و الضم پلیدی و عیب است و عذاب و شرک و بفتحتین نوعی از شعر کوتاه و وزن آن نشش باز مستفعلن و خلیل گوید
رجز داخل شعر نیست بلک آن نصف بیت است و به بحر رجز شعر گفتن و بیمار شدن اربیمار ریهای شتر رز بالفتح و تشدید را
در زمین چیزی چسپیده استوار کردن و رز قبیل بر در نهادن و دم فرو بردن ملح در زمین بجهت مفید نهادن و بالضم نوع که از آن
نیز گویند و رز کیاهیست که بان رنگ کنند و این غیر رز است رز بالفتح تیزه و جز آن در زمین فرو بردن و بالکسر

اولاد

آواز نرم و مردان رکاز بالفتح مال پنهان کرده در زمین فرو بردن و انجو رکان بهم رسد رمز بالفتح بلب و ابرو و چشم
و جز آن اشارت کردن و بالضم و بفتحتین نیز آمده راموز دریا و اصل و عمود چیزی را و زر بالفتح از مردن و بر حرف خود بودن
و اصلاح نمودن آن رهز بالفتح جنبیدن مع السین رس بالفتح سر و سر و روسر و روان و بالای چیزی و بر سر زدن و
رأس المال سرمایه تجارت امیر مهتر رداس بالفتح و تشدید همزه محمود و کلمه فروش و عام رواس گویند
رسن بالفتح بدست زدن و تنگ برگردن رجس بالکسر پلیدی و عقوبت و خشم و کشاده و کار بد و بالفتح آواز بلند
کردن و آواز ابر و بانگ شتر و هر آواز بلند رد س بالفتح انداختن سنگ و دیوار و جز آن بکسی و کوفتن و خورد کردن
زمین و سخت رفتن بجای رسیس چیز ثابت و رسوار و مرد زیرک و دانا و ابتدای درستی و نسب و چیزی که درست
نباشد رس بالفتح و تشدید سین ابتدای چیزی و ابتدای نسب و محبت و چاه بسنگ برآورده و چیزی که درست باشد
و نام چاه بقصه فسیله نمود و پیغمبر خود را تکذیب نمودند و در آن چاهش پنهان کردند اصحاب الرس عبارت از آن است
و اصلاح کردن و فساد کردن میان جمعی و چاه کندن و در گور کردن و پنهان کردن چیزی و با خود سخن گفتن و اندیشه
کردن و دانستن حال و کار کسی رسس بالفتح لرزیدن و افتادن و راه آهسته رفتن و از ماندگی و ضعف رغس بالفتح
مالیدن و تکبر و بی وافر و نی و برکت و نعمت رفس بالفتح بپای زدن رکس بالفتح برگردانیدن و دراز گوش کردن
و بالکسر پلیدی و مردم لیار رمس بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزی و تنگ انداختن
رود س بادها که راه و پی را ناپدید کنند روس بالفتح خراشیدن و برداشتن سبل گیاه را و بالضم طایفه که شهرهای
ایشان بملک صقلاب و ترک پیوسته است رهس بالفتح سخت پایمال کردن رئس بالفتح خراشیدن و ضبط کردن
و غالب و مستولی شدن مع الشین رشش بفتحتین بیاضی که در ناخن جوانان پیدا شود رشش بالفتح و تشدید شین
چکیدن آب و اشک و خون و جز آن و باران اندک رشاش بالفتح و رشاشه بالفتح آب و خون که بجای چکد رغش

فلیحتی بر زمین و رفش بالفتح کوفتن و خوردن و بیل که بان که بان خاک بر دارند و بالضم بزاده رفش بالفتح نقش
کردن و رفش بالفتح چریدن گوسفند چیزی باندک و تنک و چیزان انداختن و دست سودن و گرفتن بسیرهای رنگینان
و طاقه ریحان و چیزان و نفتحتین برمیخ و سرخی که در یک چشم پیدا شود و آب چشم میرفته باشد و رفش بالفتح خوردن اندک
و خوردن بسیار و راهش رگهای ظاهر کف و رگهای درون بازو و راهش رگیست درون بازو و راهشان دو رگ بازو
و رشی بالفتح بر انداختن بر تیر و تنگ کردن حال کسی و فتح رسانیدن و پوشانیدن و خرد راندن کسی را و بالکسر مرغ
و جامه فاخر و فراخی در معاش ریاش بالکسر جمع رایش آنکه میان رشوه دهنده و رشوه ستاننده میانجی باشد و رفش
لحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرایش مع الصاد رپص و نزد بعض چشم داشتن بنگی و بدی رخص بالضم
ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک و نرم رخیص ارزان و جامه نازک رص بالفتح و تشدید صاد استوار
کردن و بر هم چسبانیدن دو چیز را و برابر کردن ماکیان بیضه را بفشار رصاص بالفتح ارزیز و آن دو قسم است سفید
آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا اسرب گویند رعص بالفتح گم کردن و جنبیدن و ربودن و حرکت دادن رقص
بالفتح پای کوفتن و در رخشیدن سراب و چرخیدن شراب رمص بالفتح درست کردن شکسته را و تسلی دادن مصیبت
زده را و تنگ کردن حال کسی را و اصلاح کردن میان دو کس و سرگین انداختن مرغ و زراندن ستور درنده
و کسب کردن و نفتحتین چرک سفید که در کنج چشم پدید آید و آنچه روان نبود آنرا عمص نفتحتین گویند رهص بالفتح
بیخ بنیاد و جبه زیر دیوار و گلی که بان جبه دیوار برآرند و بالفتح سوده شدن سم ستور و آب برآوردن
آن و سخت فشردن و سخت کوفتن بتقاضا و شتافتن رواهص سنگها بر هم گرچیده مع الضاد رپض بالضم میانه
چیزی و رس بنا و نفتحتین گرانهای چیزی و بفتحتین رسن بالدن و رودها یا غیر دل آنچه در شکم باشد و دیوار گرد شهر
و کرانه و خرابگاه گوسفند و قومی که بسنده و رسیده باشد و مال و خانه و خدم و اهل آن و خواهر و مادر و هر چه مادر و خواهر

کنند و بدان دل حرص شوند و بدبختی بلغم و بلغمیان بزاده و بوض بالضم باز ماندن نر از کشتن و بزا نوز آمدن
گوسفند و گاو و اسب چنانکه بزرگ برای شتر و جذع برای مرغ و بالفتح درخت بزرگ فراخ و زر بجز جلدان و زره
فراخ رحض بالفتح شستن دست و جامه و جز آن و عرق کردن تب زده رض بالفتح و تشدید ضاد کوفتن
و جو را ریزه کردن و خرما گرگیر بند و بر نهند رضیض دانهای کوفته اضافی بالضم ریزهای چیزی رضراض بالفتح سنگریزه
که زیر پای کوفته شود و مرد و ستور لیسیده گشت و قطرهای خورد و باران رفض بالفتح و تشدید فا گذاشتن چیزی و بجز افکندن
مستور و آب اندک رفوض بالضم بجز اشدن کشور و رفوض الرض باقی مانده ربع و علف زمین که باز نداد و ندا از زمین
و کیاه پراکنده و دور از یکدیگر رکض بالفتح ضبانیدن و حرکت دادن پای و بر انگیختن اسب را و پای زدن برای ماختن
و بال چندان مرغ در پریدن رمض بالفتح تابیدن بختن گوسفند را در مغاکی پر سنگریزه و بر آتش تفتیده و باز یک
و تیز کردن دم کارد و جز آن و تفتیدن سخت تافتن گرمای آفتاب بر ریگ و زمین و جز آن و سوختن پا از گرمی زمین
و یکبار جریدن گوسپند و سوختن جگر و درون آن و بیجا رشدن او از آن رمیض بیگان و کارد تیز و هر چیز تیز باشد
روض بالفتح نرم و مرغزار را و رام کردن و بجنبیدن ریاض روضه واحد روافض لشکری که سر دار خود را بگذارند
و رافضه گروهی از آن و فرقه از شیعه که بزید بن علی بن حسین بیعت کردند بعد از آن گفتند که از شیخین تبرا کن
تا با تو همراهی کنیم زید ابا نمود و گفت چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و مصادق جدم بودند پس ایشان او را
رفض کردند و گذاشتند تا آنکه عم حجاج ایشان را شهید کرد و در ایض سوار کار و رام کننده اسب توسن مع
رباط بالفتح بر بستن و رباط بالکسر نگاهداشتن سرحد دشمن و پیوسته بودن در آنجا و آنجا باد ستور و خشک و جز آن بند و بیخ
اسب یا بیشتر که بسته باشند برای مهمی و انتظار غازی بردن بعد از غازی دیگر و مرباط ستور که او را بند باد و تعبیت دهی عوره
خرمای تر نهاده در آب و خرمای خشک که در آب بان نشند و آب بران ریزند و راهبت و زاهد و حکیم که اعراض از دنیا

کرده باشند و بدین معنی است رابطه در الطالحاشی و ربط الحاشی مرد دلیر که نگریزد رنوط بالضم ثابت و لازم در نشستن نشستن را
ردط بالفتح بناء بر دن و خشتی بجای بلند و بالضم بد مرب رود رهط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از ده تا ده و نیز
قبیله کسی و بالفتحتین نیز آمده و بدین است پاره و چون مبدر که از ما بین بشکافند تا در آن راه توان رفتن و زمان حایض
و کودکان بر میان بندند و بوستی که از وی دوال کنند رباط بالکسر متاع خانه ربط بالفتح جادوی یک لخت
که زنان بر سر افکنند و احد ربط مع الظاء رعظ بالفتح جای نشستن بیکان از تیر مع العین ربع بالضم چهار یک چیز
و بفتحتین نیز آمده و التقی است منجی نزد از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع ساعت و علمهای دیگر معلوم کنند و آنرا
ربعی و ربع مجیب بضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر شب دور و زره در میان چنانکه از روز نوبت
نار و روز نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر و نام مردیست و بالفتح سرا و محله و چهار نوبا فتن
زره و جز آن و بعد چهار روز یک نوبت آب یافتن شتر نهادن بر ربع و آن چوبیست که بار را بر وی اندازند و دو کس
بردارند و بر سر نهند و باز انتیادن و خود را باز کشیدن از کاری و چهارم قوم شدن و چهار یک غنیمت ستدن و تنگ گرفتن
بجهت و زرخش قوت و از مالیش زر و روان تنگ را ربعه گویند و بالضم و فتح با شتر بچه که در بهار زاید و آن اول نتاج است
ربیع فصل بهار و باران بهاری و جوی خورد و نام مردی و حصه از آب که بزمین برسد و چهارم حصه چیزی رباع بضم
چهار چهار و بالفتح و تدان رباعیه معنی دندان پیش افکنده رابع چهارم و چهار کننده رتع بالفتح و رتوع بالضم چریدن
ستور و خوردن و رشا میدن در فراخی و از زانی رفع بفتحتین حرص و طمع سخت رجوع باز گشتن جمع باز گردانیدن
و جواب دادن و دست و پا بر داشتن ستور در وقت گام زدن و فرو خاتن ناقه و بیهای آن و دیگری خریدن و
مانند آن و آن دیگر را راجعه و رجیعه گویند و یاران و بعد یاران و منفعت و گیاه بهار و سر کس ستور و زمانی
که از آن سیل بیکار گشته باشد و جمیع گلهای که گردانیده شود بسوی صاحبش و هر چه رد کرده شود سر کس ستور و

شتر از چارپا و شتر لاغر و شتری که از سفر مانده باشد و باز گردیده بسفر و بکسر رود رابع زنی که بعد از مردن شوی
پیش خویشان خود رود و دستوری که دم بردارد و بول چنان اندازد که البستن نماید و چنان نباشد رضع بالفتح باز ایستادن
از چیزی و مالیدن چیزی بجای و شمه از بوی خوش و از خون و زعفران رسع بفتحتین علتی است که در پلک چشم پیدا شود
رضع بالفتح چسپیدن بچیزی رضاع بالفتح و الکسر شیر مکیدن بچه رضیع همشیر و طفل شیرخوار راضع آنکه شیر شتر و بز میکند
و نمی دوشد تا او از دوشیدن کسی نشود رعاع بالفتح جوان زیبا و معتدل اندام رعاع بالکسر مردم نودیده ناکس
رفع بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصه حال خود پیش حاکم بردن و برداشتن علف و روده و بخر منگاه
آوردن و مبالغه کردن دستور در رفتار برفتن و راندن و نزدیک گردانیدن چیز را بچیزی رفیع شریف و بلند و بلند آواز
رقاع بالفتح و الکسر کنده شدن خوشه از دانها رافع بردارنده و ببرق بلند و ناقه که قدر را بیت آن در کشد و بیرون
نیاورد رقیع آسمان دنیا از قعر جمع و مردنادان رقاع بالکسر پارها و نوشتها موجز که بجای فرستند و ناخطی است رکع
بالضم پشت خم کردن و نماز کردن و محتاج شدن و بر وافتادن رمع بالفتح و رمعان بفتحتین چسبیدن سر بینی از غضب
و بدست اشارت کردن و رنگ روان شدن و شتافتن روع بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شگفت آوردن و بضم
عقل و دل ربع بالفتح بالیدن و افزون شدن و بازگشتن و شکیبا برآمدن نان از تنور و طعام از دیگ و دخلی که
از کشت حاصل شود و فزونی دامن زره و آستین زره و فزونی هر چیز و بالکسر و الفتح زمین بلند و راه پاره شده
که در میان کوه باشد رابع خوشنشین بنده و نیک مع الفین رفع بفتحتین فراخی عیش و مقیم شدن بجای و بالفتح و کسر
بدکار و نامقید رسغ بالضم و بفتحتین پیوند سر دست و پای و بفتحتین سستی دست و پای شتر رفع بالفتح فراخی عیش و از زانو
و ناحیه و زمین نرم و زمین بسیار خاک و چرک ناخن و هر چیز که در پیوندگاههای بدن جمع شود و بیخ ران و هر موضع
جمع شدن کاه و خاک و طعام و چیزی که نرم باشد و خشک تنک بدست و بالضم و بفتحتین گاه و ماحول اندام مخصوص رفع

بالفتح بهمان رفتن روباه جزان بسوی چیزی و جستن صید و میل کردن و روی آوردن بچیزی به بهانه جستن مع الفاء راف
و راو بخشودن و مهربان شدن رؤف بسیار مهربان رجف بالفتح بجنبیدن زمین و جزان رجاف بالفتح و تشدید جیم
دریا و موج زن و روز قیامت و حشر و رعیت از زر قلب رجف تب لرزه رخف بالفتح سنگ تنگ و رعیت از زنگ و غیر
کردن رؤف بالفتح در پی هم دیگر در آمدن و پس سوار نشستن و مرجه پس چیزی و تابع چیزی بود و کوکبی است نزدیک نسر واقع
و حرف علامت کس که بی فاصله پیش از حرف روی واقع شود و روز شب و سرین و جای نشین پادشاه و در جاهلیت
چنان رسم بود که مردی جانشین پادشاه شدی و از طرف راست او نشستی و با وی یکی خوردی و رشت میدی و در هر کار
دوم او بودی و از مال غنیمت چهاریک گرفتی ردیف اندر پس سوار نشیند و کوکبی است نزدیک نسر واقع بزرگ کوکب اول
و ستاره که طالع شود چون از مقابل او غروب کند و ستاره که نظر داشته باشد و بستاره طالع و کلمه مستقل مگر که بعد از قافیه
آرند رسف بالفتح رفتن با بند پا و رفتن ماشند رفتن ان رشف بالفتح مکیدن و بفتحتین بقیه آب که در حوض مانده باشد و شتر
انرا بدهن بکند رصف بالفتح لایق و سزاوار شدن و سنگ بر هم گذاشتن و نهادن در بنا و خانه و بر تیر زدن و با بر بالگذاشتن
و بفتحتین سنگها که بر هم گذاشته باشند و دنیا واحد رصفه رصیف محکم و رستوار رضف بالفتح داغ کردن بسنگ
تفتان و بسنگ گرم بریان کردن و چیزی پختن و سنگهای تفتیده که شیر بران جوشانند رضفه واحد رضیف شیر
که بر سنگ تفتان جوشانده شود و مرضوف بریانه که بر سنگ بریان کنند رعف خون بر آمدن از بینی و در گذاشتن و شوشن
شدن اسب و در آمدن بدر خانه و روان شدن خون رعاف بالضم خون بینی و رفتن ان را عف رسب پیش شونده و طرف
بینی و بینی کوه رعفت بالفتح فراهم آوردن خمیر و گل تا بدست بمالند و خمیر اندن آرد و تخم و جزان شتر را رغیف
نان کرده رف بالفتح و تشدید فا بسیار خوردن و بوسه دادن زن را بکنار های لب و نیکوئی کردن بکسی و درخشیدن رنگ
چیزی و مکیدن و کسیدن مرغ با آبها و گرد و غبار رفتن و کلمه کاد و رمه گوسفند و شتران بزرگ و طاقی که بر در عمارت

کرده باشند بفارسی انرا بر داره خانه گویند رفیف درخشیدن و جامه نرم رفرف طاق در عمارت و جامهای سبز
که ازان بساطها و فروش سازند و دامنهای خرگاه و کرانهای زره که اویزان باشند و زیانه بساط و فروش و هر چیز که
زیاده ایدو پیچیده و شکسته شود رفرفه واحد و نام ماهی است و درختی که در یمن میشود و باس و جامه و درخت نازک
و نام مقام اسرافیل علیه السلام رفراف بالفتح شتر مرغ و مرغی که دیگر است که انرا خاطف ظله نیز گویند و تحقیق ان
گذشت رنف بالفتح و فتحتین بند تنگ صحرائی رهف بالفتح تنک و تیز کردن دم شمشیر و همچنین است رداف و بفتحتین
باریک و لطیف شدن روف بالفتح ساکن بودن ریف بالکسر زمین با کشت و علف و ارزانی و فراخی در چرا و رفتن
و پوشیدن و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد و بالفتح در امدن در ان زمین و چریدن ستور در ان زمین مع القاف
رتق بالکسر رسنی که حلقه دارد و در ان چارپایان بندند هر حلقه انرا رتقه گویند رباق و ارباق جمع و بالفتح در رتقه
کشیدن رتق بالفتح بستن و بفتحتین بسته شدن سوراخ زن و بکارت زائل شدن رتاق بالکسر دو جامه کنار
بهم بسته رحیق شراب خالص و صافی یا بهتر و خوشبوتر و همچنین رحاق و نوعی است از حلوای تیز رزق بالفتح روزی دادن و بالکسر
روزی و مرسوم و باران و انچه بدان نفع گرفته شود رشاق و رسداق و رزداق بالضم مرب روستاره ساتیق جمع رشق
بالفتح تیر و جز ان انداختن و بالکسر تیر اندازی و نوعی از تیر انداختن و اواز قلم و بدینمعنی بفتح نیز امده و بفتحتین کمان
بلکه که تیر از ان زود گذرد رشیق بلکه قد و زیبا اندام رفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و انچه بدان استعانت
گیرند و بالفتح نفع رساندن بکسی و زدن ارنج کسی و بستن بازوی شتر که مبادا بسوی خانه اصلی بگریزد و در راه
اهسته رود و بفتحتین بر تافتگی ارنج و برگردندگی مرفق از پهلو و آب و چراگاه که آسان ازان حاجت و مطلب حاصل
شود و بجاری سر پستان ماده شتر بواسطه بدوشیدن رفاق بالکسر رسنی که بدان بازوی شتر بندند و باران با همه
رفیق همراه در سفر واحد و جمع امده و مرد نادان رق بالکسر و تشدید قاف بندگی و چیزی تنک و زمین نرم و کیاه سبز خیدار

وبالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده و نامه خوانا و روشن قال الله تعالی فی رق منشور و سنگ پشت بزرگ و جانور بزرگ و تنبل و بالضم و الفتح
آب تنک دریا و وادی رقیق بند و تنک و نرم و احد و جمع آمده رقاق بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد و روز گرم و بالضم
نان تنک رقق بفتحتین سستی و ناتوانی و کمی چیزی زمین هموار و نرم رمق بالفتح سبک نگریستن و بفتحتین بقیه جان
و کلمه که سپند معوب رمه و بالفتح و کسر میم آنچه بدان سد رمق کنند و بفتحتین فقر اگر بقدر سد رمق داشته باشد و بضم
و تشدید میم مفتح ضعیف و ناتوان رنق بالفتح و بفتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره و غشی و مکدر و بالفتح و بفتحتین
تیره شدن آب جز آن رونق آب کار و آب تیغ و خوبی چیزی روق بالفتح شاخ دباره از شب اول عمر و جوانی
و اول هر چیزی و دوستی خالص و پرده و جای صیاد و کاشانه و خیمه و چیزی صاف از آب و جز آن و عزم و آهنگ مرد
بر کاری و بدل از چیزی و جنبه چیزی و خوش آمدن و شگفت آوردن کسی را و افزون آمدن و صاف شدن شراب
و مانند آن و بفتحتین دندان پیش بالا پایین دراز شده از خرد و دین رواق بالکسر و الضم خانه که بر یک ستون
ساخته باشند و سقف خانه و پرده که در کشیده باشند از سقف خانه و اول شب و ابر راوق بفتح واو آنچه بدان
شراب و جز آن صاف کنند و از ایفارسی پالونه شراب گویند و ظرف که در آن شراب صاف کنند رهق بفتحتین
بر نشستن گرد بر چیزی و فرو پوشیدن و در گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن بچیزی و خود را بر حرام و فساد داشتن
و ستم و ظلم کردن و سفاهت و طغیان نمودن و بر داشتن و نشناختن و دروغ گفتن رتق بالکسر آب دهن و بالفتح
روان شدن آب بر روی زمین و در جنبیدن شراب و بالفتح و تشدید یاء مکسور اول و بهتر هر چیز و اول جوانی و مردی
که نا شناخته باشد و بمعنی اول بتخفیف یا نیز آمده ریق بالضم جان دادن رایق تنک و شگفت آورنده و خالص هر چیز
و هر چه ناشتا بخورند و نیز شنده و آنکه چیزی در دست او نباشد و ناشتا بود مع الفارق ربک بالفتح در آمیختن
روغن و جز آن و نیکو کردن و شکفته و انداختن کسی را در گل و لای رتک بالفتح نزدیک نهادن شتر کام را رتب بالفتح و تشدید

کاو

کاف دست را با گردن بهم در غل کردن و گنده بر گردن کسی لازم کردن و انداختن چیزی بچیزی و دست بچیزی مالیدن تا جمع
او معلوم شود و بازن جماع کردن و تنگ شدن چیزی و بالکسر و الفتح مادران نرم ریزه رکیک سست و ضعیف و اگر اهل خانه
خود عزت ندارد در مرگ اقامت کردن بجای رمک بتفتحتین مادیانها که برای نتاج نگاه دارند و احدش رمکه و مرد ضعیف
و ناتوان را رمک بکسر هم تخمی است خوشبو و سیاه که بخشک بیامیزند و آنرا مشک هندی گویند و بفتح نیز آمده و مرد
که یکی یتیم باشد و از آن جدا نشود مع اللام رال بالفتح و سکون همزه بجنس مرغ ربیال بالکسر و سکون همزه شیر درنده رجل
بالفتح نوعی از درخت که بعد از گذشت وقت برگ و بار بیرون آورد و بفتحتین گیاهی است بغایت سبز که با گرنگی از هر تار
رحل بفتحتین حرفه نظم و ترتیب چیزی و سفیدی دندان و بسیاری آب آن و سخن نیکو و هموار و نیکو از هر چیزی و مدین دو
بکسر نیز آمده و گنگ و کی میان دندانها رجل بالکسر پای و عهد و زمان و گروه جمع آنچه و کوشکهای و رجل الطایر پاهای است که بدان
دانه میکشند و بالفتح بندر پای نهادن و بفتحتین پیاده شدن و گذاشتن و گذاشتن شتر و بچه را در جراگاه و گذاشتن بچه یا مادر
تا بمراد خود شیر بگیرد و بفتح را ضم جیم مردی که بعد بلوغ رسیده و جوان شده باشد و بکسر جیم موی فرو هشته جعد رجل
پیاده رجال مردان و پیاده اند و بر تقدیر اصح رجل است و بر تقدیر شاذ جمع رجلان رحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن
و منزل و بالان شتر و بالان بر نهادن بر شتر و کوچ کردن رحیل کوچ و شتر قوی مرد رفتار رحول بالفتح شتر قابل سواری
و بار و بحذف یا احد را حیل نام مادر یوسف علیه السلام رخل بالکسر و بالفتح و کسر خا نر ماده رخال بالضم و اللام جمع رخل و از دل
و زفال و رذیل ناکس و فرومایه و زبون و بدار هر چیز رسل بالفتح رفتن نرم و موی فرو هشته و شتر آهسته رو و بالکسر نرمی
و آهستگی و بفتحتین گله از شتر و گوسپند و جوان رسول بالفتح پیغام بر و فرستاده و بیغامبر و بیغامبر میرود جمع و مفرد آمده رسیل
نامه بری و آنکه در تیز انداختن و جوان شریک و موافق با کسی باشد و هم پیغام رطل بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است و
اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده و مرد سست و نرم و جوان نحیف نزدیک بلوغ و آنکه آخر انش قوت نگرفته باشد

رحل بالفتح سخت زدن نیزه و بینی کوه و جامه مرد و موضعی و پاره از گوشش بریده گوسپند و ناقه که او بزان باشد و بالکسر
درخت خرمای تر و قصبه الیاف بنی سلیم و بالضم گوسپندان و ناقها که گوشش بریده انها او بزان باشد جمع رحلة و رحل بالضم کتاب
ماسرق است که از اسفنج روی شکر کنند و بالفتح خوردن برغاله و جزان شیر مادر به انگور ها کرده باشند رغاله بالفتح کرده
و ابو رغاله بکسر راه مردی بود از ثمود بدر قصیده ثقیف که از عذاب ثمود بواسطه پناه گرفتن بحرم ایمن بود چون از انجا بر امد
بهمان عذاب واصل جهنم شد و حضرت رسول در راه طائف قبر او را نشان به نمود و بعضی گویند ابو رغاله مردی بود عشار و
ظالم رفل بالفتح خرامیدن و دامن کشان رفتن و بالکسر مادران و کول و خرامنده متجبر رقل بالفتح تخلهای بلند و احد رقلة رکل بالفتح
بیکبار لگد زدن و پاشنه زدن اسب را تا بدود رمل بالفتح ریگ و نام علمی است پیدا کرده و انبال پیغمبر که جبرئیل انرا بر ریگ نقطه چند
نموده و ریگ در طعام کردن باد و غبران و حصیر بافتن و ارایستن و زینت دادن تخت و اب طرا الجواهر و مانند ان و بخون
الودن و نیک بافتن و بجنبانیدن ترمیل و بفتحتین باران اندک و اندک باران شدن سال و دویدن و بوی رفتن و زیادتی
و افزونی در چیزی و خطهای که بر پایهای گاو و شتر مخالف رنگ اعضای دیگر باشد و نام جزیرتی از عروض و ان چهار تار
فاعلاتن باشد رواک بالضم آب دهان رهل بالفتح سست و بنبال شدن گوشت و اماسیدن و ورم کردن بغیر بیماری
مع الیم ریم بالکسر و سکون همزه اهوی سفید خالص رام و ارام بکسر همزه اول و ثانی جمع و بالفتح بچه شتر و پوست شتر بچه آگنده
بکاه که برای تسلیم شتر مادر سازند و دوست داشتن و الفت نمودن و بشدن و فراهم امدن جراحت و محبت کردن
ناقه بر بچه و بران پوست آگنده و پیوند دادن و بسر شیم استوار کردن رتم بالفتح شکستن بینی و جزان رغم بالفتح شکستن بینی
و خاک الوده کردن و طلا کردن بوی خوش بر بینی و الودن بدان و سفیدی طرف بینی و لب یا لد کلبی و بفتحتین کتاب رحیم
شکستن و شکست کردن و نفرین و عیب و تهمت نمودن و گمان بردن و بکمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام
دادن و چیزی که بدان شکست کرده و رانده شود در جوم جمع و شکست بسیار بر گور نهادن تا خرد شده شود و بفتحتین گوره

وجاه و تنور و بفتحتین ستاره که بدان رانده شوند شیاطین و سنگها که بر غیر گذارند رجیم رانده و سنگسار کرده شده رحم
بالفتح و الضم بخشودن و مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حا و سکون ان جای کودک در شکم که انرا زهدان گویند یا بچه که دران طفل باشد
و انرا شیمه گویند و اول درست تر است و قرابت و خویشی یا اصل قرابت و اسباب ان و ظاهر انست که رحم ان خویشی باشد که رز
جانب رحم بهم رسیده باشد و اولوا الارحام خویشان که در رحم شریک باشند رحیم نرم دل و بخشاینده و بخشنده باشد
و اسمیست از اسمهای حق تعالی رخم بفتحتین شیر غلیظ شده و مهربانی و دوستی و نرمی و موضعیست میان شام و بحدود شام
بلکه و بر غیست مردار خوار که از انواع دارسی کرکس گویند و احد رخم رخام بالضم سنگ سفید نرم و نام موضعیست رخیم نرم
و از سخن نرم و سلیس رذم بالفتح بستن در دو رخنه بر اوردن و سد بر اورده شده و سد یاجوج و ماجوج
و انچه از دیوار منهدم نیفتد و مردی که در خیر نباشد و بنزد دادن و بدین دو معنی ست ردام بالضم رویم
جامه کهنه ردم بالفتح نرسیدن ظرف آب رذوم بالفتح کاسه پر و لب ریز و روان شونده از هر چیز رازم
بضم اول و فتح دوم ثابت و قایم بر زمین و شیر درنده رزام بالضم بر زمین ماندن شتر و بالکسر بند پر قید از تمیم
رضم بالفتح کوفتن کردن و شتر بر زمین مانده از لاغری ماندن رزیم بانگ شتر رسم بالفتح نشان و اثر بر زمین و در زمین
پنهان کردن چیزی و ویران کردن باران خانه ها را و نشان پای گذاشتن شتر مادره بر زمین از قوت رفتار و بفتحتین
رفتار سک رشم بالفتح مهر کردن انبار را و بفتحتین علف که نخستین بر اید و بوی بردن طعام و زیر باران
رفتن رو شم بلا و سختی و تعفن یعنی مهری که بر چوب کنده باشد بجهت انبار غله و ظروف و جز ان و بسین مهمله
نیز امده و نشان و اثر بین رطم بالفتح در گل افکندن چیزی را رطوم بالفتح مرد احمق و زن فراخ اندام رغام
بالفتح خاک رغم بمهمله حرکت خاک و خاک الوده شدن و مکروه داشتن و خوار داشتن رقم بالفتح
نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حروف را و مخطط بانقاش جامه را و جامه مخطط و نوعیست از جامه بر دیمنی و بفتحتین خط

و نوشته و سخنی زمانه رقیم نوشته و لوحی که نامها و قصه اصحاب الکهف در آن نوشته بود یا کوه و وادی یا ده یا سگ
اصحاب کهف رکم بالفتح بر هم کرده شدن چیزها و بفتحتین بر هم نشسته رغام بالضم ریگ نرده بر هم نشسته رم بالفتح
و تشدید میم خوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن چیزی را و بدین معنی است مرمته بالضم والفتح گزیر و چاره و بالکسر خاک
غلتاک و مغز استخوان و آنچه آب بر دارد و خاشاک ریزه که بر روی زمین باشد و عرب گوید جاء بالعلم والرم
یعنی بتر و خشک یا بخاک و آب بدریا و صحرا یا جال بسیار رنم بفتحتین آواز کردن و بفتحتین زنان مغنیه و ترنم آواز
گردانیدن رموم بالفتح جستن و حرکت پنهان و خفیف دادن حرف چنانکه شنیده نشود و آنچنان که
شنیده نشود و نرم گوش و بدین معنی بضم بغزلیده و بالضم نام پدر رعلیص بن اسحق و طایفه مشهور که از اولاد روم بن عیص
اسحق اند و رومی یکی چون ریح و ریحی رهام بالفتح گوسپند لاغر و بالضم مرغی که سنگ رنگند و شمار بسیار و بالکسر باران
نرم و ضعیف که دایم بارد و همچنین رهم بالکسر و فتح ها هر دو جمع رهمه بالکسر رهیم بالکسر استخوان سفید و بالفتح دور شدن
و افزون و زیادتی و استخوانی که بعد از مسخ کردن شتر مانده باشد و بدین معنی [illegible] و یا به مردبان و یک [illegible] و آخر روز
تا تاریک شدن و بهم آمدن شکاف زخم وقت به شدن مع العزل رشن بالفتح اعجمی تن بیه بخیر و بفتحتین
نام مردی از اهل هند که بعد از شش صد سال ظاهر شد و دعوی صحبت حضرت پیغمبر نمود و احادیث روایت نمود
اهل حدیث او را مسلم و مقبول ندانستند و شیخ علاء الدوله سمنانی و جمعی دیگر او را قبول کردند و گویند نشانه حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خواب او را ابو الرضا یا بارشن هندی گوهندی گوهندر نان بالفتح یا بان بیابد رجن بالفتح
باز ایستادن مستور از جرا و باز داشتن مستور را از جرا و یا خر رعلاف دادن رجون بالضم اقامت کردن بجای راجن
خر کرده و الف کرده رجحان بالضم میل کردن و چربیدن ترازو و مانند آن بیکطرف و افزون آمدن
و جفال بفتحتین جنبیدن رجحان بالضم جواب سخن باز دادن و آبهای سیل که در آبگیرها ایستاده باشد و بدین معنی جمع رجیع است ردن

بالضم زیر کردن را اطراز گویند و بستین ارزدان جمع و بالفتح برهم افتادن و برهم نشستن و دراز گوفتن سلاح بر یکدیگر
و بفتحتین ریسمان جامه خز و آب تنک که از زخم یا بجه بیرون آید رزن بالفتح جای بلند که آب میان آن نتواند ایستاد
و بصف کردن چیزی تا کرانه و سبکی آن معلوم شود و بالکسر کف و رزین آهسته وار میده و گران و چیز گرانمایه تا سبک
رسن بالفتح بر سر بستن و بفتحتین ریسمانه که بآن چیزی را به بندند رسن بالفتح بستین گیاهیست مانند سرو که از سر شاخ
موی بندد و صاحب جامع گوید گیاهیست خوشبو و مفرح و مقوی دل که اکثر امراض را نفع دهد و آنرا بعربی قنس بفتحتین
گویند و در رسن فارسیست رشن بکسر شین معجمه ناخورنده بمهمانی آمده که آنرا طفیلی گویند و مقیم بجای و آنچه
بشکر دراست کار دهد و بفارسی آنرا شکردانه گویند رشن بالفتح ناخورنده در آمدن سگ و سر در طرف انداختن او
روشن بالفتح روزن و همچنین روزنه بالضم و آن موب روزن است رصن بالفتح تمام کردن و دشنام دادن و عتاب
آمدن بشتاخت چیزی رصین استوار و مهربان و دردناک صاحب الم رضوان بالضم بالفتح خشنود شدن و پسندیدن
رعن بالفتح سست کردن و ملایم ساختن و در سر دادن افتاب کسی را و بفتحتین سستی و نادانی و خود رایی و
همچنین رعونت رغن بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسی و خوردن و نوشیدن و میل طبع کردن بچیزی رغون
بالفتح و رقان بالکسر حنا و زعفران رکون بالضم میل کردن بچیزی و ساکت و آرمیده شدن رکن بالضم جانب قوی تر
راسین محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده رکبان بالضم سواران جمع راکب رمان بالضم و تشدید میم انار
کردن بالضم سختی رومان بالضم نام ریست بطبرستان و محلی است بری و در حلب و نام ملکیست از ملایک قبر رهن
بالفتح گرو کردن و دادن رهون بالضم عیش و نعمت راهن ثابت و دایم و گرد کننده و لاغر از سفر و مردم رهین
بالفتح گرو کرده رمان بالکسر گروها و گروه بستن بتاختن اسب و ایام ابرهان آن روزها که در آن اسب بگرو تکلند
رهبان بالضم ترسیدن و عابدان ترسایان جمع راهب رسن بالفتح مهر کردن و رنگ و چرک گرفتن و عتاب

بالکسر

شدن گناه بر کسی و خبیث و درست نفس گشتن و بالکسر افتادن در چیزی که برآمدن از آن نباشد ریحان او را
و فرزند و برگ گشت و عصف ساق ان قال الله تعالی والحب ذو العصف والریحان و گیاهست خوشبو که آنرا اسپرغم
گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند ریاحین جمع ریحان اول و بهترین هر چیز و در میان الشباب اول جوانی مع الواو
ربو بالفتح مالیدن و افزون شدن و بر بلندی برآمدن و نفس تنگ شدن و بر بلندی برآمدن و نفس تنگ شدن و
در دویدن رتو بالفتح استوار بستن و سست کردن و دل را قوی کردن و بسیار شدت نمودن رحو بالفتح اسباب خاتن
و بسیار گردانیدن و حلقه شدن مار رخو بالضم حرکت و مشهور از آن کسرست نرم و سست از هر چیزی و مرض سست رسو بالفتح
و بفتحتین و تشدید واو استوار و رونما شدن و ایستادن رعو بالضم حرکت تیک گشتن از ناداری و کشیدن خود را
در آن رفو بالفتح جامه را اصلاح کردن و ارمیده کردن کسی را رهو بالفتح پای کشاده نهادن و آهسته رفتن و
ساکن آهسته و زمین بلند و زمین پست و کوچه و راه آب محله که آب باران از آن روان شود و زن فراخ اندام
و مرغ کلنگ مع الهاء رفه بالفتح سیر خوردن شتر آب و علف و تن آسان شدن و همچنین رفوه و بالکسر
تن آسانی رافه و رافیه تن آسان و فراخ عیش مع الیاء رای اندیشه و تدبیر ربانی بالفتح و تشدید یا و بی
بالکسر و تشدید یا خدا شناس ربابی بالضم حکمه چهار حرفی و شعر است چهار مصراعی و بالفتح اسپ و گاو چهار ساله
که یا در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند سه ساله که یا در چهارم درآمده باشد و شتر شش ساله که یا در هفتم نهاده باشد
رغی بالفتح برهنه گریستن و محاسن او را شمردن و شور در آن گفتن راجی امیدوار شدن راسی کاب و استوار
راشی رشوه دهنده راشی خشنود شونده رضی بالفتح و تشدید یا پسندیده که از آن دیگر خشنود شود رعی بالفتح چیزی بدان
و چرانیدن و نگاهبانی کردن و بالکسر گیاه که ستور آنرا چرد راعی نگهبان و حاکم و والی و شبان راقی افسون کننده
رمی انداختن و زیاده کردن و تیر انداختن و تهمت نمودن رامی تیر و سنگ اندازنده و تهمت نماینده رواحلی

بالفتح